ف

۲۳۳۷۷۸

ف

۲۳۳۷۷۵

اهدائی
بوسیله —
در تاریخ ۱۹/۱۲/۸۳

ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ

الحمد للہ والمنۃ کہ

کتاب فیض رواج مستغنی از تعریف مع

مزیل قبائح و فضائح مسمّٰی بہ

تحفہ نصائح

مع

جواب سوال ۱۳۳۲

با تقریرات جناب فقیر میر صاحب ساکن چوکی درب مزین

بحواشی جدیدہ عمدہ و مفیدہ و نکات پسندیدہ از جناب

مولانا مولوی بزرگ صاحب ملا ... صاحب

سلمہ اللہ تعالیٰ

[illegible] ابن حاجی میر محمد مرحوم تاجران کتب [illegible]

اسلامیہ سٹیم پریس لاہور

۲۳۳۷۷۵

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدے بجوم بعید مر خالق جن و بشر | کرده معلق آسمان هم اختران شمس و قمر
عظمے بداده عرش را زیر و زبانش طاقتے | چون برق جهالے چار صد انگه رسد پایه دگر
هم آفریده خلقتے کش عرض و طولش آنچنان | سقف طبق ارض و سمایش چو قبه بر سر
دنیا و جمله آسمان همچون مدور بیضه | بر پایست بی هیچه ستون و هم بدارد در نظر
دریا و نهرها جو بیا کرده روان روی زمین | اشجار را از میوه ها روید زمین شهد و شکر
هر ذره ارضی جمله کی زنده کنید از قطرها | از خشک میدان یکزمان هم لعل مینی هم حجر
سیارگان چون شمعها کرده بنا از مهر جو | روشن هزین شد سما از بهر خلقے راهبر

چیز یکه باشد در جهان آن چیز گوید ذکر حق | تسبیح گوید عالمے نامی بود خواهی حجر
شایان این نعمت همون از فضل و لطف خویشتن | محبوب خود خود آفرید از فضل خود خالق بشر
لیکن نمی فهمد کسے تسبیح هر یک در جهان | مگر آنکه رب العالمین دارد همے هر یک خبر

در نعت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

گویم درود و درفشان بر روح خاص مرسلان | آن نور عرش و آسمان سلطان جمله بحر و بر
شاه جهان آن مصطفی سلطان جمله انبیاء | بهر شفاعت همگنان روز جزا امید کمر
لولاک چتر بر سرش چون جا و شان شش رسل | تا او نیاید در جهان جمله رسل باشد بدر

شاهی ندیدم در جهان از قاف تا هم قیروان | نی در زمین نی در سما چون مصطفی باشد دگر

جمله رسل اندر زمین کردند پیدا معجزه | دو نیم شد مه در سما بر وی چو کرده یک نظر

رایات او ماحی شده جمله رسوم کفر را | آیات او دیدند چون جمله عرب گشته مقر

در مدح شیخ العالمین قدوة السالکین محمود نصیر الدین قدس الله سره العزیز

شیخ معظم پیر ما محمود آن صاحب قران | چون او نباشد هیچکس هم محتشم هم مشتهر

عالم بعلمی بیچو او هرگز ندیده مردمی | اندر کرامت مثل او نخیزد کجا دور قمر

او بود شیخ مقتدا او را جهانی مقتدی | گشته ائمه سالکان چون یافت آن صاحب نظر

دارد تمنا عالمی خاک درش سرمه کند | خوش وقت آن صاحبدلان گشتند او را پی سپر

ای شیخ مخدوم جهان ما را بخواهی از خدا | تا رسته گردم از عنا یابم بجنت کشک زر

در سبب تصنیف کتاب و تعریف ابو الفتح گوید

گوید همی یوسف گدا در وعظ سخن چند را | از بهر خلف خویش لقا بو الفتح آن نور بصر

آن رکن دین کز علم خود معمور دارد رکنها | یا رب بگردان آنچنان بپذیر از من این قدر

از تو بخواهم بهر او علم و عمل تقوی و ورع | سالک بگردان آنچنان چون او نباشد کس دگر

از صدق دل خواهم ز تو یا رب بگردان آنچنان | سبقی بگوید بشنوم بینم جهانی پیش در

پندی بگویم بعد ازین بشنو بهر بابی ز من | در بیت آخر بی بها در گوش کن جان پدر

تحفهٔ نصایح نام این گوهر ز حق دارم رجا
کاندر نظر پاکان شود مقبول چون شیر و شکر

رنجی کشیدم مدتی هم دو ماه چون درد زه
تا من برآدم اینچنین تحفه منور نامور

یارب ز فضل و لطف خود گردان جهان این تحفه را
جمله جهان عاشق شود خوانند هر شام و سحر

باب اول در بیان توحید باری تعالی اسمه عز

گر دود چون بالغ کودکی فرضست شناس حق براو
داند یکی بیشک خدا اجزا و ندانند کس دگر

بیچون بدان حضرت خدا مثلی ندارد در شبه هم
هرگز نزاده کس از او نی مادر او را نی پدر

او را طعام و آب و زن هرگز نباشد حاجتی
خوابی ندارد غفلتی نی سهو از وی گذر

پشتی نخواهد از کسی نی مشورت خواهد ز کس
جمله جهان محتاج او از کس نخواهد او نصر

جوهر مرکب جسم هم عرض و تناهی هم مگو
تا نش مکان چون زانکه آن صاحب شرع کرده خبر

نی کل نگوئی بعض هم رنگی نگوئی هم مزه
نی نگوئی شکل هم نی قد و قامت نی صور

او را نگوئی در مکان بر عرش گوئی ذات او
نی پیش و پس راست و چپ زیر گوئی نی زبر

زنده بدان حضرت خدا شنواست و بیناست هم
اشیا شده از خواست او هم نور و ظلمت خیر و شر

موجود کرده عالمی مختار در ایجاد هم
عاجز نبوده هیچگه وقتی نگشته مضطر

حادث بدان جمله جهان جز حق ندارد کس قدم
جمله صفاتش همچنین بیشک بدان جان پدر

8

گویا بدان حضرت خدا اندر ازل بر یک سخن
امر بدان نا هی بدان صیغه یکی جمله خبر

9

حرفی ندارد صوت هم اعراب او را نی هجا
دالی کلامش بیشکی از جنس خاطر هم فکر

دیده شود حضرت خدا از بعد جنت آخرت
بینند جمله مومنان هر یک بدیده چشم سر

بخشد فراش هر یکی نعمت جنان رحمت جهان
مدهوش جمله مومنان از یک تجلی در نظر

رویت نباشد در مکان نی در جهت نی متصل
کیفی ندارد این سخن نی درک نی مثلی دگر

دیدن خدا در خواب هم باشد روا اندر شرع
محکی ست از جمله سلف مسلک درین از داشر

باب دوم در بیان احکام و ارکان ایمان گوید

گر انبیا هم نامدی نی شرع بودی در جهان
واجب شدی بر مردمان ایمان بخالق مقتدر

تصدیق دل اقرار زبان این رکن اصلی بیشکی
اقرار شد اندر زمان از بهر احکام ای پسر

تصدیق گرداری بدل اقرار تاری بر زبان | باشی تو مومن نزد حق کافر بنزدیک بشر

گر مردے اندر جبل علمے نشنود از کسے | انجا بمیرد همچنان یابد عذابے بیشتر

ایمان بباید چون کسی علمے نخواند معرفت | عاصی بود او مومنے ایمان مقلد معتبر

هرگز نیاید مومنے بیرون ایمان هیچگه | گرچه گناهان میکند از صد کبائر بیشتر

چون کافرے کو میکند صد چند حسنه طاعتے | از کفر ناید او برون گرچه کند عدد مطر

شکے نیاری شبه هم ایمان خود ایجان من | برحق بگو من مومنم ورنه تو باشی از کفر

دوزخ نماند مومنے جاوید لیکن چند که | قدر گنه رنجے کشد آید برون پس زان قدر

چون تو کنی عصیان سبب نیکی کنی هم متصل | عفوت کند حضرت خدا جمله گنه گردد هدر

باب سوم در بیان عقائد و عقوبت گور

در گور پرسش حق بدان هر کودکان هم بالغان | منکر نکیرے پرسدش از وے چو غائب شد بشر

غرقه بآبے گر شود شیرے کشد یا سوخته | او را سوالے دان یقین در گور نے این منحصر

در گور ضغطه حق بدان ابرار را آسان شود | اشرار را باشد چنان چون در رجوازان نیشکر

اطفال جمله مشرکان اندر سوال خلد هم | کرده توقف بیشکے آن شیخ امت نامور

مومن که باشد پارسا بد جوابے زود شان | گویند او را خسپ تو همچون عروسے شادور

عصیان بعضے مومنان گویند جواب از فضل حق | کفار را بسته زبان بینند سزائے بیشتر

نیکی گران آید اگر مصلح بدان اور اولی | مفسد شقی باشد یقین شرش گران آید اگر

كفا عاجز آمد گويند لا ادری يقين
در گور عاصی مومنے بيند عذابے چند گه
انعام و رحمت حق بدان احسان كرم در گورها
در گور باشد زندگی چون زندگی امروز ما
رحمت عذابے هرچه هست از نيك و بد در گورها
اجسام عالم جملگی مجنون و عاقل كودكان
آيند حاضر جملگی هر يك حسابے ميدهند
صورے چو اول در دمد ميرند جمله زندگان
صورے گرفته در دهان دارد خمے مر پشت را
ميزان كه حق دان بے شكے از بهر مومن كافران
پس نامها پران شود يابند جمله مومنان

با مطر قهار آتشين بزنند شان صعب تر
كفار را در گوردان دائم عذابے بيشتر
مومن كه باشد صالحے بيند همی شام و سحر
كنجشك شنيد بر قبر مرده بداند ماده نر
دانند خلقے همگنان الا همين جن و بشر
جن و شياطين وحش هم طير و بهائم در حشر
عدلے شود بر همگنان ظلمے نه بر كس بے خبر
در صور دوم بے شكے خيزند هر يك از قبر
يكجائے پيش و پس دگر باشد همے او منتظر
اعمال را وزنے شود آن خيره باشد خواه شر
در راست دست مومنان در دست چپ جمله كفر
يعنی عمل نامه در دست راست هر مومن باشد ۱۲ شرح ۱۲

١٢

بر پشت دوزخ پل بدان خلقے رود بر آن
بعضے چو برقے بگذرد بعضے چو باد و راكبے
روشن شود هم رويها بعضے چو ماه چارده
آيند جوارح در سخن بدهند گواهی دست و پاے
هم حوض كوثر حق بدان اندر بهشت چار جوے
مخلوق دان امروز تو جنت جهنم هر دو را
امر در مالك ميكند شبرم بدوزخ دمبدم
مومن بجنت جاودان بے مرگ بيند بے علل
مومن بقدر ذنب خود بيند عذابے بعد از آن
مومن بدوزخ چون رود آتش نگردد گرد او

از تيغ باشد تيزتر از موئے سر باريك تر
بعضے چو زور اجل ميروند بعضے ز مورے هم بتر
بعضے سيه گردد چنان ديجور شب زان خوبتر
حيران شود جمله جهان مردم ز هولش بيخبر
از آب و شير و شهد هم جوئے چهارم از خمر
اين هر دو را با اهل خود فانی مدان اے شير پسر
هر لحظه رضوان كوشكے سازد همے از مشك تر
كافر بسوزد همچنين دائم باتش در سقر
آيد برون جنت رود صد كوشك يابد از گهر
سخطے نه او را اندر آن الا همے خوف و خطر

اين لفظ فارسی است ۱۲

١٣

دوزخ نسوزد جن کسی باشد چو کافر بالیقین | در ذیل جنت پریان زان اختلاف مشتهر
نومید بودن از خدا هم ایمنی زو کفر دان | تصدیق کاهن کفر شد از غیب چون گوید خبر
هرگز نباشد اولیا چون انبیا در مرتبه | نے از فرشته هیچکس باشد چو ایشان نامور
زهاد و جمله اولیا باشند افضل از ملک | غیر از خواص چارکس هرچار ایشان نامور
جز انبیا و اولیا زهاد و صالح مردمان | فضلی ندارد بر ملک دیگر عوامی از بشر
هرگز نباشد هیچکس پس انبیا بوبکر چون | از بعد و میدان عمر پس بعد زان عثمان نگر
وز بعد او حیدر بدان کو بود شاهی در جهان | مسلم شوی مخلص همین از رفض گردی پاکتر
افضل خدیجه شد زنان پس عایشه افضل بدان | افضل ز جمله دختران هم فاطمه زهرا شمر
سنی مگو در حق کس اصحاب احمد مصطفی | ستاره دانی هر یکی نی هیچشان کس راهبر
اقرار کن کین ده نفر از اهل جنت بیشکی | بوبکر هم عثمان علی دانی چهارم شه عمر

سعد و سعید طلحه دان هم بوعبیده هاشمی | دیگر زبیر آشد نهم دهم عبد رحمان نامور
میثاق آمد حق بدان از آدم و ذراتی جملگی | منکر مشو تو زین سخن رسته شوی در حشر
تو نار و جنت عرش را کرسی و هم لوح و قلم | موجود دان مخلوق هم فانی مدان و منکر
در لوح مرقوم آنچه شد زان خشک و فارغ شد قلم | جز او نباشد هیچگه هرگز نگردد خامه تر
بر بادشاهان هیچگه بیرون میا تیغی مکش | بکشند ظلمی گرچه شان صد جور بینی یا جبر
غزوی بکن با باغیان ز علم سلطان خود | باغی چو بینی شد کسی او را بکش تعجیل تر
رخصت بدان اندر سفر افطار افضل صوم دان | جائز نگویم در سفر اندر نماز الا قصر
هر چارگانه فرض حق باید دوگانه می کنی | در وتر و سنت مصطفی هرگز مگردان مختصر
باید گذاری جمع را پس هر که باشد نیک و بد | مسح بکن بر موزه ها باشی بخانه یا سفر
میدان شفاعت بر حق است ابرار مر اشرار را | خواهند از حضرت خدا آرند بیرون از سقر

از بهر مرده زندگان بدهند صدقه با دعا ⁂ گردد عذاب دور شان یابند رحمت بیشتر

مشکل چو کارے مر ترا آید کہے میخوان دعا ⁂ منجو عبادت در آن دعا دارد دعا جانان اثر

دانی قیامت را نشان دجال دیگر دابه هم ⁂ عیسی فرود آید کشد دجال را از پشت خر

یاجوج باماجوج هم پیدا شود اندر جهان ⁂ سرهای بعض آسمان باشند بعضے یک شبر

از سوی مغرب شمس را باشد طلوع بے نزاع ⁂ بسته شود در توبه را اندر که باشد سر بسر

کثرت زنان اندر جهان دانی قیامت را نشان ⁂ بر یک چنین بینی زنان آید قیامت زود تر

دیگر نشانی علمها خوانند خلقے بے عمل ⁂ ساجد نه بینی اندرے مسجد به بینی بیشتر

مشغول بینی در بنا خلقے شده از جان و دل ⁂ هر گه نخواهی آن زمان مردان همه بهتر شمر

محمود و احمد تاج دین عزدور بینی هر طرف ⁂ شادی قبول از یک مقطع شده هم مشتهر

اهل بدی و ستاگویان شان هم جفت زنان ⁂ کفشے نه گاهے پائے شان یکے نبوده شان بسر

دانی قیامت را نشان ایشان چو بینی شهرها ⁂ مشغول گشته در بنا هر یک بقصرے مفتخر

غسل و ضوئی کاشان نی ذکر حق اندر زبان ⁂ نی نماز و نی دعائی پاک تن اے شه پسر

باب چهارم در بیان علم و تعلیم و فضل آن مے گوید

بر سنگ خارا نقش دان علمیکه خوانی در صغر ⁂ بر آب دان آن نقش را علمیکه خوانی در کبر

قرآن بخوان تفسیر هم آموز خط صرف و لغت ⁂ نحو و معانی با بیان توحید هم فقه و خبر

علمے بخوان کان مر ترا نافع بود منجی شود ⁂ جنت بیابی حور هم یابی خلاصی از سقر

علمیکه خوانی بهر حق بیشک ترا منجی شود ⁂ نے بهر فتوے نی قضائی بهر زان چیزے دگر

علمیکه خوانی بهر حق دان سود خود آن علم را ⁂ علمیکه نبود بهر حق زان علم بینی صد ضرر

علمیکه خوانی بهر آن تا صدر نشینی مرتفع ⁂ آن علم دان چون کبهایل ان ابتر شمر

حیله میاموزی کہے منکر نگردی از حیل ⁂ از شرع تا پائے خود بیرون هرگز منهای اے پسر

چون دوست داری علم را با عالمے متعلمے ⁂ پاکیزه گردی از گنه گنهے که کردی در عمر

وقتیکه بینی طالبے مر علم را یاری بکن ⁂ جنت بیابی از خدا کلکے دہی کر منکسر

گر علم خواند مردی بکند عبادت اندکی / باشد ز خاصان نزد حق و ز عابدان نزدیکتر
فضلی که دارد عالمی بر عابدان هم زاهدان / چون فضل احمد مصطفی بر کم کمینه از بشر
بر عالمی نسبت مکن عابد که تنها خویش را / خواهد خلاصی از خدا عالم خلاصی صد نفر
شو خاک پای عالمان تا جی بیابی در جنان / شو دور تر از جاهلان تا تو نسوزی در سقر
مقصود از علمت عمل در رس قضا مقصود نی / علمی که باشد بی عمل دانی کمانی بی وتر
علمی چو حاصل شد ترا ترس از خدا تقوی بکن / ورنه تو باشی دزد دین هم راهزن هم حیله گر

باب پنجم در مسائل قضای حاجت و وضو و تیمم و غسل گوید

چون قضای حاجت روی زودی بکن بر پای چپ / در سوی قبله رو مکن هم پشت را ای نامور
چون بول و غائط مر ترا زحمت دهد در حال کن / گر تو بداری ساعتی صد رنج بینی صد ضرر
چون در قدم جای روی دل بنه تو پای چپ / گر با تو باشد کاغذی آن دور کن با خود مبر
دائم تو باشی باوضو جامه نداری رنگین / چون تو شوی هم بی وضو در حال کن تعجیلتر
وقتیکه گردی بی وضو نظری مکن در مصحفی / نظری مکن بر آسمان سیاه نی شمس و قمر
نی سوی کعبه نظر کن نی روی سوی عالمان / نی ذکر گوئی نی سبق نی روی مادر نی پدر

نی رد سلامی هم کنی نی اندر آئی مسجدی / نی خواب بکنی نی خوری تکبیر مست هم سفر
این جملگی آداب دان اجری بیابی از خدا / بکنی تیمم یا وضو انگه عبادت ای پسر
مصحف نگیری بی وضو مسجد نیائی هم جنب / بزه کار گردی مبتلا هم فاقه بینی هم فقر
آب منی ظاهر چو شد با دفق و شهوت جا رسن / یا حشفه غائب چون شود اندر فرج یا در دبر
انزال باشد خواه نی فرضی بدان آن غسل را / وطی بهایم مرده را انزال آنجا معتبر
چون از نفاس و حیض هم پاکی بیابند عورتی / پاکیزه بکند غسل او این غسل را فرضی شمر
سنت بدان غسل جمعه در عید بر دو عرفه هم / از مرده هم واجب شده غسلش بده پاکیزه تر
چون پشت پا بد جا حجتی از جان و دل غسلی بکن / مسلم چو گردد کافری آن غسل دان هم دوستر
هر عضو را میشو بگو کلمه شهادت بارها / بیشک شوی پاک از گنه جنت درآئی در حشر
مسواک در هر وضو دائم بکن در صوم هم / خوشبو بکن تو جامه هم گردی معطر سر بسر
در ریش و سبلت شانه کن یابی امان از دام غم / در سینه گردان شانه را ابرو بکن هم فرق سر
یکسان بهم هر دو را محدث بود خواهی جنب / چون تو نیابی آب را یا خوف سردی یا خطر

[illegible]

از جنس ارضی هرچه هست از خاک و ریگ و سنگ و گچ | سازی تیمم در نفخ گر خاک باشد خوبتر

در غسل کردن هم وضو سخنے مگو با هیچکس | فارغ شوی چون از وضو میخوان ہمے سوره قدر

پیش از سخن بگزار تو از حق بخواهی حاجتے | گردد روا آن حاجتت فی الحال یابی زودتر

باب ششم در بیان نماز و احکام آن گوید

وارعی نجا اوقات را در ترک آن ملعون شوی | تارک مصر کافر بدان هم جائے او دوزخ شمر

چون تو کنی وقتین را یکجا جمع در روز و شب | محبوس مانی یک حقب اندر جهنم هم سقر

چون تو گذاری فجر را سخنے مگو با هیچکس | تا در طلوع میخوان دعا گردی تو شخصے معتبر

گردی بدوزخ سوخته آنجا بمانی سالها | چو تو کنی ترک جمعه خمس جماعت اے پسر

چون بشنوی بانگ اذان سخنے مگو با هیچکس | مشغول در کارے مشو مکن اجابت نامور

ترک اجابت چون کنی یا خود سخن گوئی در آن | آید بلاها هر زمان پیش تو تعجیل تر

[illegible]

اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی

بجاه نبی امین ثم آمین

[illegible]

[illegible]

بر پا بداری چاشت اشراق هم ناغه مکن | گردی تو نوگر بیشکے یابی بسے از مال و زر

وقت تهجد هم شبے بگزار تو از صدق دل | حق را بیابی بیشکے ایمن شوی از شور و شر

نعمت بیابی بیکران گر تو بخیزی از زمان | آن وقت وقت خاصگان هرگز نیابی جز سحر

چون تو گذاری وتر را سخنے مگو با هیچ کس | فارغ چو گردی از عشا البتہ بیاری پشت و سر

چون تو بخواهی دوستی با حق کنی باید که تو | مشغول باشی صبحدم سازی وضو وقت سحر

از فرض چون فارغ شوی غفران بخواهی بعد از آن | تا چون نماز مصطفے گردد نمازت نامور

چون از نماز آئی برون فی الحال تو کرسی بخوان | مشتاق تو گردد جهان هم حور یابی هم قصر

حاضر شوی چون بشنوی مرده کسے از اهل دین | حاضر شدن یابی اجر از در ترک بینی صد ضرر

بر پا بداری جمعه را از ترک آن بگیری هیچگه | باشد امیرے ظالمے باغی بود یا داد گر

میگو اذان اوقات را ناغه مکن اے جان من | یابی اجر ابید و عدا اینجا بگیری مزد دیگر

مزدے مگیر امروز تو فردا اجر ضایع مکن | باشد امامت یا اذان تعلیم یا چیزے دگر

[illegible]

اللهم اغفر لکاتبه ولمن سعی فیه

آمین ثم آمین

[illegible]

باب هفتم در بیان زکوٰة و صدقات و مثل آن گوید

چون ز مال یابی از خدا خواهی بماند سالها
دو صد درم شرعی چو شد سالی بماند دست تو
مثقال عشرین از ذهب بیشے بده مثقال تو
پیرایه چون باشد ترا زان هم زکوٰة فرض دان
اسپے خری سود کنی در هر سرے دینار ده
از گاو ده یکساله را از چل غنم ده یک سرے
از غله ها عشرے بده چون تو زراعت میکنی
مال مزکی بیشے هم با تو بماند هم ولد
زکوٰة را مانع شوی صلوٰة را آری بجا
صدقه بده از گره خود از خاص مال خویشتن
ناحق بهی صدقه ز داری زان طمع جزا
در حشر چون گوئیعاد اندیقین ناوجه را

ربعے بده از عشر آن آن را که بینی مفتقر
فاضل بود از حاجت دین نباشد بیش دگر
پنجے از آن دو صد درم یابی خلاصی از سقر
تا با تو ماند سالها یا بدر تو بنت و پسر
از گاو چون سی سر شود اغنام جمله چهل سر
پنجے چو یابی از شتر یک گوسفند از ده بز
ورنه شوی بزه گار هم برکت نیابی در ثمر
آتش نگردد گرد او غرقه نگردد در بحر
قصری نیابی در جنان افتاده باشی پیش در
مستان تو صدقه از کسے باشد زکوٰة و یا نذر
آثم شوی دوزخ روی این حکم در حالی نگر
آثم شود او زین عمل ملعون شود هم خاک سر

گر تو بیابی بر زبان ناوجه خوردن تسمیه
در خفیه بدهی صدقه را ایمن شوی از خشم حق
صدقه بده از بهر حق نے بهر نام و نے ریا
صدقه و دهی درویش را منت منه ایذا مکن
گندم بده تو نیم صاع خرما بده اضعاف آن
گاو و شتر در هفت کس شاته بخش از یک نفر
چون پیش آید حاجتے یا زحمتے صدقه بده
چون صدقه خواهی تا دهی اول بده ارحام را
صدقه بگرداند بلا خشم خدا شاند فرود

کافر شوی دوزخ روی این حکم در حالی نگر
چون زنج گرد و عمر تو ده چند یابی مال و زر
چون تو ریا صدقه دهی ذره نیابی از ثمر
در زیر تو دست خود تا دست او گردد زبر
در فطر این واجب شده اضحے بکش شاته و بقر
بر پل چو فردا بگذری چون برق لامع میگذر
صحت شود حاجت روا زحمت رود بیرون ز در
درویش را هرگز مده ایشان چو بینی مفتقر
هرگز نیاید نزد تو آفت بلا خوف و خطر

باب هشتم در بیان روزه ماه رمضان

روزه بکن نیت ز دل رمضان چو بینی ماه را
با آب کن افطار تو چون گرم بینے از هوا

غیبت مکن فحشے مگو از لاغ و بازی کن حذر
افطار با خرما بکن بینے هوا چون سرد تر

افطار چون خواهی کنی از حق بخواهی آن زمان — از هر مهمی کان ترا دشوار باشد ای پسر
روزه بداری بهر حق نی بهر نام و نی ریا — طعمی که میخوردی بشب افطار کن هم آنقدر
طعمی که میخوردی بچاشت آن را مخور درویش ده — گر تو نگهداری ازان چندان بیابی از ثمر
گه گه بداری نفل را مفطر نباشی دائما — هم بعض را داری بپا باشی بخانه یا سفر
روزه بداری در رجب اول میان و آخرش — ترویه داری روزه را هم عرفه قدری از نحر
روزه خمیس و هم جمعه شش روز از شوال هم — صائم شوی هر دو مه از بهر حق روز قمر
میر یکه باشد لشکری دائم بگردد روز و شب — از نفل دارد روزه گر افطار باشد خوبتر
صائم چو برگ شب خورد زان چیز ماند در دهن — مکروه باشد اینچنین بل خوف باشد هم خطر
دائم بخور طعم سحر ترکش نگیری هیچ که — هرگز نپرسد حق ترا از طعم و فطر و هم سحر
روزه بدان راز است حق با کس مگو این سر را — روزه چنان پنهان بکن نی زن بداند نی پسر
فردا چو حق اعمال را بدهد بخصمان هر یکی — طاعت که باشد جملگی خصمان برند روزه مگر
وقتی در آئی مسجدی باید در آئی معتکف — رمضان چو آخر عشر شد شو معتکف یابی قدر

یکدم مشو بیرون ازان جز حاجت و غسل و وضو — هیچ مکن حرفی بجز چیزی نیاری در نظر
میخور طعام و آب هم در اعتکاف و خسپ هم — غافل مشو از ذکر حق قرآن بخوان شام و سحر

باب نهم در بیان حج و سفر و شرائط آن گوید

از خانه تو بیرون مرو جز از جماعت یا جمعه — بیرون ازان آفت بلا وقتی مکن نیت سفر
گر تو سفر خواهی کنی بارے سفر کعبه بکن — تا تو کنی طوف حرم با لب ببوسی آن حجر
در حج رفتن فرض دان گر زاد داری راحله — یکساله نان ده اهل را آنگه چو بینی بی خطر
چون تو بجا آری حج بجا در تو نماند یک گنه — شادان شوی اندر جنان با حور شینی در قصر
باید مدینه هم روی بکنی زیارت مصطفی — تا پاک گردی از گنه با او نشینی در صدر
آنکس که او حج کند نزد و زیارت مصطفی — گفته جفائی آن نبی تحقیق دانی ای پسر
گر تو مسافر میشوی تنها مرو یاران طلب — همسایه حاصل کن نکو آنگه برو خانه بجر
ور تو سفر خواهی کنی روز قمر کن مشتری — رحمت بیابی زان سفر هم گنج یابی هم گهر
روز زحل هرگز مکن سفر آئی سلامت جان من — در حال بینی نیک شان فیضے نمائی در سفر

عقرب چو بینی ماه را از خانه در بیرون مرو
شنبه و دوشنبه وقف کن در شرق رفتن جا مکن

در برج ثالث هم مرو مانی تو آنجا دیر تر
ور تو نمانی می‌بری زرد و ببینی صد خطر

کذا فی الشرح بایراد و تقریر میر اللهم اغفر له و لوالدیه
بحرمة النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و احبابه اجمعین

اللهم اغفر لکاتبه

روز جمعه روز احد در غرب تو هرگز مرو
روز سه شنبه از بیا سمت شمالی در مرو

چون گم کنی تو راه را آید نیابی تا ردی
جنگی مکن با مشرکان فرضی بدان آن جنگ را

از حرب مگریزی که هست آن کار گردی بیشکی
گر مومنان باشند ده آن هست و یک اهل حرب

زحمت به بینی در بدن صحت نیابی ای پسر
در مشتری بیرون مرو سوی جنوبی در سفر

گوئی اذان در حال تو راحت بیابی در سفر
وقتیکه بینی کافران گردند غوغا عام تر

اکبر کبایر این گنه زین کار کن کلی حذر
آندم اگر تا بندرو دانی مباح ای شه پسر

باب دهم در بیان تلاوت قرآن مجید و ذکر دعا اجابت دعا گوید

قرآن چو خوانی جانمن از جان و دل او را بخوان
در یابی معنی هر سخن گویی روز ختمی کن ز سر

کذا فی الشرح بایراد و تقریر فقیر میر والد و لوالدیه

اصل نسخه ... اصل بهم کی در رب ... الی ... عفی الله تعالی عنه

نقره ... فقیر میر ... عفی الله تعالی عنه

هم غم بدان معنی درو اندیشه کن در خواندنش — ذوقے بیابی وجد هم نورے بگردی سربسر

در وقت خواندن وا حیا گویی بیان چون بشنوم ز حق — با او بگو هم راز خود از وی شوی تو مست تر

سلطان بدین حضرت قرآن اندر حجاب صد تتق — بیزار شو از غیر حق آنگه بیابی زو خبر

خواندن حروف و هم هجا هرگز مدان این خواندنش — اندر دبیرستان چنین خوانند هر شام و سحر

خواهی شوی اسرار دان سلطان ببینی چشم خود — در صحن دل انجا روب کن انجار برون کن مال و زر

یٰسین و نوح و نجم را با واقعه هم ملک خوان — پس فجر و ظهر و عصر هم مغرب عشاے نامور

در شب جمعه طٰه بخوان یابی جزا ابجد و عدد — روز جمعه خوانی کهف ایمن شوی از شور و شر

از بهر فرقت روز و شب تو سورهٔ یوسف بخوان — سورهٔ تبارک را بخوان بهتر بسی از طاعون اگر

در بند خوان اخلاص را الحمد هم با تسمیه — میخوان چهل یکبار تو بهتر که باشد درد سر

اوقات خمسه ذکر گو هم وقت خود از ذکر کن — چندان بگو تو ذکر حق تا ذکر گوید موی سر

هرگه که گوئی ذکر حق ذکر گوید مر ترا — گردی یکی از اولیا گر ذکر گوئی هر سحر

۲۸

در خفیه گو ذکر و دعا تا پاک گردی از ریا — روزے ترا گردد لقا بینی خدا را سربسر

شرط اجابت دان دعا بردار دست و کن دعا — الحاح کن خواندن دعا آید اجابت زودتر

یابی اجابت آنگهے باشد که تو طیب خوری — از کذب و غیبت فحش هم بگذر زبان حبس و حذر

دانی اجابت طائرے دارد پر از صدق دل — طیران نگردد دور حکمش چون شکند این هر دو پر

چون تو دعا خواهی کنی اول بگو صلوات را — در ختم هم صلوة گو حاجت بیابی زودتر

ساعت اجابت را دعا وقت ندا روز جمعه — در جمعه ساعت آخرین خواندن دعا غنیمت شمر

تمام اذان دیدی چو شد از حق بخواهی حاجتے — وسط اقامت هم اذان جوف شب وقت سحر

از ظهر تا هم عصر تو در اربعا میخوان دعا — در شب جمعه عیدین هم وقتیکه بیبارد مطر

وقتیکه گردی نرم دل افطار کنی روزه را — چون تو کنی ختم قرآن حاضر جماعت صد نفر

در شب برات دهم شب اول که باشد از رجب — وقتیکه صف غازیان حمله کند بر صف کفر

چون تو کنی فرضے ادا پس کن بجان و دل دعا — وقتیکه کعبه مر ترا اے جان من آید نظر

۲۹

مرد مسافر زحمتی دارد بعرض از دعا | دانی اجابت بیشکے دیگر دعا مادر پدر

باب یازدهم در بیان مکاسب و قناعت و سوال گوید

شرمے نداری ننگ هم از کسب کردن جان من | آموز کسب و علم را شو ذو فنون صاحب هنر
آموز علم و هم هنر در ہا نگردی تا بسے | آنکس که باشد بی هنر نانے نخواهد در پدر
از کسب خود نانے بخور و ز دست رنج خویشتن | چیزے نخواهی از کسے تا شهد گردی هم شکر
کارے بکن در حال تو دان کاہلی چون کافرے | کاہل که باشد آدمی ور ابدان چون گاو خر
سنگے چو آری هیزمے بر پشت خود از کوه و دشت | ور افروشی نان خوری بهتر ز صد بان پدر
انجاه بخوری سبزیے آبے خوری شور و نمک | بهتر ز سلطان چون روی شربت خوری نعمت دگر
چون سگ نباشی منتظر نان کسی تا کے خورد | مرد چو بینی اینچنین ور ابدان از سگ بتر
چون تو سالی از کسے خلقے ترا گوید گدا | گر تو کسے را سیدی گویند شاه نامور
پندے بگویم خوبتر در گوش کن نیکو شنو | احوال خود باکس مگو رنجے بکش نانے بخور
هم خواستن محظور شد اندر شریعت بیشکے | یک روزه نانے چون ترا آن خشک باشد خواه تر

اللهم اغفر لکاتبه ولوالدیه

چون تو نخواهی مال و زر از بهر عز و مغفرت | میدان یقین آن مال را سوزنده آتش چون حجر
گر میکنی کشت را مقدور باشد مر ترا | در زرع کارے خود بکن بردار میوه بیشتر
کسبے بکن نانے بخور صبر و قناعت پیشه کن | چون تو نخواهی از کسے در عدن یابی کشک زر
کسبے که باشد در جهان باشد شمرده نفع آن | در کشت نفع عالمے سودش نباشد منحصر
تیر و کمان از دست خود مهمل نداری هیچگه | آموز کردن آشنا اسپان جوانی هم شتر

باب دوازدهم در مسائل نکاح کردن گوید

تا تر اقوت بود تزویج کردن وقف کن | آفت بلا اندوه غم اندر نکاح اے نامور
چون تو نیابی زن کنی کن خوبصورت پارسا | فرمان برد خدمت کند مونس بود شام و سحر

۳۲

اندوه باد پیش تو اندوه و غم جمله برد — اگر ورے نمرد این صفت گوئی طلاقش زود تر

در چار چیز از خود فروتر زوج چون خواهی کنی — در سن و طول و فهم و حسب چارم بکثرت مال و زر

زن را چو خواهی خواستن هرگز نخواهی جز چنین — در خلق و خوبی هم ادب خوف خدا باشد ز بر

کوتاه و فربه زن مکن دیگر دراز و لاغرک — هرگز نخواهی حامله فرزند آرد آن بتر

هرگز مکن خانه او زن که دارد ساق موی — منانه را هم رخ مکن مکاره بدخو زشت تر

آن زن که او آید اگر نه باریک دارد ساق پای — بر رو بگوید بد ترا دائم به بینی بسته سر

چون تو بخواهی خلوتے بیمار سازد خویش را — در هر سخن عذرے کند مکاره باشد حیله گر

آهسته چون گوئی سخن پاسخ دهد نعره زند — بے اذن و آید برون تنها بگردد در بدر

هر دم چه آید پیش او از تو گله برے کند — گوید توی ناخوش منم او گرچه باشد خوبتر

سر را نپوشد هیچگه نے روئے پوشد دست و پاے — نے چشمها سرمه کند نے شانه اندر فرق سر

پنهان کند از تو سخن مهمان بداند دشمنان — اول ز تو طعمے خورد وز مرد بخورد بیشتر

۳۳

آنکس که دارد زن چنین او را بود دوزخ دان یقین — چون تو زنی یابی چنین فی الحال کن او را بدر

راحت بخواهی در جهان فی الحال رو سریه بخر — با او بساز و خوش بزی ورنه برو دیگر بخر

شهوت مبین در روئے زن بیگانه باشد چون ترا — در سوئے او هرگز مبین از نزد او شو دور تر

چون تو لواطت یا زنا تقبیل بجنے مس هم — خیرات جمله عمر تو ناچیز گردد هم هدر

باب سیزدهم در آوردن عروس بخانه و آداب مجامعت

چون تو زنے آری بمنزل آئی او در حال شو — باید بریزی آب را هر جا گوشه بام و در

خلوت کنی چون با زنے نام خدا گفتن درآے — از دیو شیطان جملگی خوانی تعوذ اے نامور

میکن ضیافت صبحدم کش گوسفند و گاو را — طعمے بکن خلقے بخوان آمد چنین اندر خبر

در وقت خلوت اول خود شهوت زنے بیگانه را — در دل چه آری بیشکے دختر بزاید نے پسر

زیر درخت باروره هرگز مرو نزدیک زن — فرزند بد هر چون خدا ظالم بود هم بے هنر

گر بیوضو خلوت کنی بخلے به بینی در ولد — در زیر خیمه سیاره هم فرزند فاسق زشت تر

۳۴

سخنے مگو تو از زمان گنگی ولد باشد از ان ‌ ‌ ‌ نظرے مکن در شرمگه که فرزند زاید بے بصر

خلوت مکن با اہل خود چون سیر خوردی طعم را ‌ ‌ ‌ بیمار گردی بیشکے صد رنج بینی صد ضرر

اول ز شب قربان مکن چندان نیابی راحتے ‌ ‌ ‌ قربان چو آخر شب کنی باشد ستوده خوبتر

اول میانہ ماه چون باشد نگردی گرد زن ‌ ‌ ‌ چون تو نگردی بیشکے بینی زیان و صد ضرر

فارغ چو از قربان شوی از زن جدا شو و دتر ‌ ‌ ‌ خود را با آب گرم شو دائم نہ بینے درد سر

خلوت مکن با زن جوان خدلے مکن از زیر زن ‌ ‌ ‌ نزدیک فتن بیرزن باشد ہمے خوردن زہر

تعجیل در خلوت مرو باشد زیانے مر ترا ‌ ‌ ‌ دانی منی از مغز سر ہم روشنی اندر نظر

وقتیکه گشتی محتلم غسلے بکن بر زن برو ‌ ‌ ‌ ورنہ شیاطین بیشکے انباز گردد اے پسر

کامل چو دیدی ماه شد صحبت بکن با اہل خود ‌ ‌ ‌ ناقص چو دیدی ماه را منکوحه در خلوت مبر

زن را طلب کن آنچنان ہرگز نداند مردمے ‌ ‌ ‌ آواز کس نے بشنود تاریک باشد آن حجر

آنجا نباشد کودکے نے گربه باشد نے سگے ‌ ‌ ‌ بگزیں محلے آنچنان کانجا نباشد جانور

نزدیک اہل خود مشین بینی چو شسته بوده ‌ ‌ ‌ بوسه مده فرزند خود چون شسته بینی بے بدر

ترس از خدا حال شان ناگاه آے از درون ‌ ‌ ‌ بزند گردد سوخته جملہ جہان کوه و شجر

الٰلھم اغفر لکاتبه ولمن سعٰی فیه

۳۵

حائض چو گردد عورتے حرمت ان قربان او ‌ ‌ ‌ چون تو وطی نسیان کنی صدقه بده دینار زر

او را مکن از خود جدا ہمچون رسوم کافران ‌ ‌ ‌ ذوقے بگیر از جملہ تن جز موضع خون منفجر

فرزند چون بدہد خدا او را بگو نامے بنه ‌ ‌ ‌ نامیکه باشد بر سرش حمدے و عبدے خوبتر

اندر روز زادن ہفتمی ہم دور کن موئے سرش ‌ ‌ ‌ گر دختر شاتے بکش شاتین چون زاید پسر

ہمچون رسوم جاہلان موئے نداری بر سرش ‌ ‌ ‌ جعدے نداری بر سرش کان ہست شیطان را مقر

باب چہاردہم در آداب طعام خوردن

مانی چو خواہی تا خوری در روز و شب یکبار خور ‌ ‌ ‌ آن طعم باشد سود تو باقی مرض دان در دبر

در جوع چون طعمے خوری آن طعم دان ماکول خود ‌ ‌ ‌ طعمیکه در سیری خوری آن طعم بخورد دل جگر

از پیش خود طعمے بخور در پیش کس منداز دست ‌ ‌ ‌ بردار لقمه خورد تر میخائی آن را بیشتر

چون طعمه خواہی تا خوری اول بشو تو دستہا ‌ ‌ ‌ چون طعم خوردی ہم بشو آمد چنین اندر خبر

تعظیم تو خور طعم را گو تسمیه ہر لقمه را ‌ ‌ ‌ پہلو زده بالاے گٹ افتاده تکیه ہم مخور

کثرت ایادی برکتست تنہا مخور مثل ددان ‌ ‌ ‌ طعمیکه تنہا میخوری ہمراه خود شیطان نگر

ریزه که افتد بر زمین بردار آنرا خود بخور
ختم و بدایت بملح کن بر دوز لقمه از نظر

عیبی مکن در طعام کس هر چونکه باشد آن بخور
نی ترش گو نی بی مزه نی مثل این سخنی دگر

چون از غذا فارغ شوی فی الحال رو خوابی بکن
رحت بیابی در بدن آسوده گردد مغز سر

شب را طعامی چون خوری باید روی گامی چهل
تا نگردی زحمتی نی رنج بینی درد سر

اندر طعام و آب هم ناگه بیفتد چون مگس
غوطه بده آنرا بجش آموز از من این هنر

گفتست ختم انبیا اینچنین ای جان من
بر یک جناح زحمتی دان دیگری دارو شمر

خواهی شوی بیشک غنی مالی بیابی بیکران
تخلیل کن دندان خود چون طعام خوردی ای پسر

باب پانزدهم

در بیان آداب ضیافت و اعزاز کردن مهمان

چون بر تو آید مهمان اکرام کن تمجید و حد
فی الحال کش در پیش او طعمیکه باشد خشک و تر

ور تو شوی مهمان هر جا که جا یابی نشین
از میزبان آب و نمک خواهش مکن چیزی دگر

شخصیکه خواند مر ترا وقتیکه سازد دعوتی
عذری بکن هم معذرت آنجا چو شنوی شور و شر

در طعام دانی شبهتی یا طعام بهر مره
آنجا سرود و دف دهل فحشی و غیبت یا خمر

یا ساختند آن طعام را بهر ریائی بهر حق
خوانند آنجا اغنیا بخشند بر فقرا زجر

تو نان خود را بجوان بر سفره مردم مخور
با چیز خود آمیختن چیز از کسان هم کن حذر

تا زا تو بر سفره بخور دیگر نشین بر پای چپ
زانو برآور راست هم کین سنت آید معتبر

سره طعام گرم را یکی نفس بر وی مزن
انگشتهای خود بلیس این سنت خیر البشر

از ریختن کوشش بکن در طعام خوردن جان من
در کاسه مفشان دست را صحنک بلیس آمد خبر

تنها طعامی گر خوری بتر شوی از خلق تو
نان مشکن از یکدست گر متکبران شوی بتر

چون کس مقدم بر تو است اول مکن طعام دست
گفتارهای خوش بگو وقت طعام ای نامور

میکوش در ایثار تو در طعام با هم خوان خود
منگر بلقمه دیگران هست این حدیث مشتهر

با جمع چون طعامی خوری مکن ابتدا را فراغ
مگذار توان طعام را میخور هم اندک بیشتر

در میهمانی طبقها بزرگ نه برکت بود
و اندر حضور میهمان بر سر کسی مفگن نظر

در دست شستن اولین از کودکی گیر ابتدا
در طعم چون فارغ شوی زپیر گیر اول خبر

چون بار شستی دستها آن آب ایمرد خدا
در خانه خود ریز تا برکت به بینی بی حصر

این فصل است در بیان آداب آب خوردن

چون آب خواهی تا خوری باید خوری زان اندکی
ساکن بخور اندر سه دم تعجیل در یکدم مخور

استاده باشی آن زمان آبی مخور جز چار جای
بعد از وضو و در وقف جا هم چاه زمزم هم سور

آبی نباید تا خوری در جا بجا ای جان من
تا ماه پس خلوة مخور پس خواب هم حاجت بشر

چونتو گنه داری بسے آبی بده مر خلق را — ناچیز گردد آن گنه از جوی جنت آب خور

آبی مخور یکساعتے یابی امان از دردها — هر گه که خوردی طعام را از گرم و شیرین چرب تے

آبی خوانی خلق را یابی ثوابے از خدا — یکقدح بدہی تشنه را صد حوض در جنت بخر

باب شانزدهم دربیان پوشیدن جامه

جامه نپوشی آنچنان کان دیر ماند مر ترا — نے جهونه پوشی شرتے پوشی بماند استر

از پنبه سازی جامه چون در دین بیابی راحتے — دستا باشد پیرهن ازار کن زان سفت تر

کمخاب و نخ دیباجه را باید نپوشے هیچگه — افرشیمی چون رشته شد زان هم بکن کلی حذر

مختار شد از جامها اسفید جامه جان من — تو دور کن از خویشتن هم زرد و لعل و معصفر

کم پوش پشم و چرم را سجده مکن بالائی آن — بر پنبه سجده افضل ست نزدیک علما معتبر

دستاربندی سفت گر شمله گذاری پشت پس — بے شمله باشد ندیشے آن بندش شیطان شمر

شمله که باشد با علم آن شمله را روشن بدان — بعلم شمله دان چنان چون خانه پرتاریک تر

ویسے بماند پاک هم کوته چو پوشی جامه را — این شکل اشکال صالحان هم مردمان نیکو سیر

چون کفش پوشی موزه هم باید که پوشی زرد را — چون کفش و موزه شد سیاه اندوه بینی بیشتر

چون کفش پوشی موزه هم باید که پوشی راست پاے — چون تو کشی این هر دو را باید کشے بر عکس زر

هر گه که پوشی جامه نو یک کف پر از آبے بکن — ده با سوره قدر خوان زان آب کن بر جامه تر

این فصل است در بیان اداب تختم

انگشتری آهن مپوش از مس و از ارزیز هم — تو دور کن از خویشتن خاتم که باشد عین زر

ترک تختم افضل ست امرے نباشد چون ترا — از نقره کن انگشتری حاکم چو گشتی نامور

باب هفدهم در آداب خفتن گوید

در ذکر گفتن خواب زد بیدار گردی ذکر گوے — باید که خسپی با وضو بسیار یابی تا ثمر

گو چه نگردی نیم شب انے خانه در بیرون مرو — خفتن چو خواہی شمع کش آوند پوش و بند در

تنها نخسپی خانه کانجا نباشد آدمی — آسیب یابی از پری از جان ترا باشد خطر

چونتو عشا کردی ادا فی الحال رو و خوابے بکن — عاصی شوی دوزخ روی شبها نگوئی چون سمر

قیلوله دان نعمتے هرگز نگیری ترک آن — راحت بیابی در بدن آسوده گردد مغز سر

مقدور گر باشد ترا هرگز نخسپی بر زمین — طاعون و با هم از زمین آید برون جان پدر

خوابیکه بینی جان من تعبیر پرس از عالمان — نے کودکان بے دشمنان نی از زنان اهل کفر

تعبیر مکنند چون کسے آن خواب افتد هم بران — بد را نگوید خوب چون کن زشت گردد خوبتر

گر بگوید خوب آن خوب بیشک بد بدان — خواندم چنین اندر کتب دیدم بسی اندر خبر

نی شو از خوابها مردی ست از پیغمبرم — چونکه خواب نبی مصطفی تحقیق دان هم معتبر

شیطان بصورت مصطفی قدرت ندارد تا شود — نی همچو کعبه نبی سمائی همچو شمس و نی قمر

جانا بخسپی شب جمعه عاشوره عرفه عید هم — رمضان چو آخر عشر شد شو معتکف یابی قدر

باب هجدهم در آداب بیع و شرا گوید

مکن تجارت جا من این از مکاسب خوب دان — در زر برکت بیشتر اسپان بچارم هم بجز

غله بنیت گران برده فروشی هم مکن — پرهیز کن این هر دو را ملعون نگردی محتکر

در هر چه بینی ضرر کس هیزم بود یا کاه و گچ — این احتکار است بیشکی مخصوص نی قوت بشر

گر غله داری از زرع بکنی از آن انبارها — هرگز نگردی محتکر نزدیک علما معتبر

چون تو خریدی بنده مفروش او را هیچگه — دانی برادر بیشکی او گرچه باشد بدتر

گر تو فروشی یا خری سوگند ناری درمیان — سوگند چون صادق خوری وزیت گردد تنگ تر

کیلی و وزنی چون خری آری بخانه از دکان — ناکرده کیل و وزن هم مفروش جانا هم مخر

با ملک کنیزک چون شوی پاکی رحم را فرض دان — مس مکن تقبیل هم فی الحال در خلوت مبر

کامل چو بینی حیض را اندر کنارش زود کش — بیعی کنی چون جاریه پاکی رحم دان دستتر

پرهیز کن خوردن ربا باشد ربا خوردن چنان — کردن زنا با مادران هفتاد بار ای شه پسر

باب نوزدهم در بیان منع از صحبت ملوک و اغنیا گوید

درویش شو در کنج شین طمعی مکن از هیچکس — قانع شدن ملکی بدان خانه بدان پر از گهر

نزدیک سلطان خود مرو در بار سلطان دان بلا — چون تو هوس سلطان کنی باشد ترا از جان خطر

تقلید شغل شه مکن آفت بلا مد غم در آن — راحت نه بینی اندکی زحمت عذابی بیشتر

اشغال شه بیشک بدان همچون برای جامه — پوشد بدان چون کسی او را ندانی معتبر

چون تو غنی بینی بدیگر زود فی الحال تو — درویش آید چون نظر او را به پیشش ما حضر

پرهیز از میر و ملک دان زهر قاتل قرب شان — چون تو نشینی با ملک هر لحظه بینی صد ضرر

تعظیم کن درویش را چیزی بده از بهر حق — بردوز تو تمثان دین تعظیم منعم بهر زر

الطاف سلطان چون کند هرگز مشو مغرور آن — شکر که سلطان میدهد آن زهر دانی نی شکر

زیشان نیابی راحتی مهری نیارند بر کسی — رفت ملک آفت بدان احسان شان خشم و قهر

چون تو روی مجلس شان باید نگهداری زبان — سخنی مگوئی پیش شان آئی برون باشی چو کر

پرسند چون از تو سخن خدمت بکن پاسخ بده | سخنیکه گوئی پیش شان نرم و حزین آهسته تر
ناخوانده بر شاهان مرو خوانند چون فی الحال رو | طاعت بکن فرمان شان این نوع را فرضی شمر
عدلی که بکند پادشاه بهتر ز سالی شصت دان | بکند کسی طاعت در آن یا خود عبادت بیشتر
حدی اقامت چون شود اندر زمینی بهر حق | از چهل صبحی دان نکوتر بارد که متواتر مطر

باب بیستم در خلق نکو و نرمی کردن حقوق همسایه گوید

تو پیشه کن خلق حسن تا اجر یابی بی عدد | با خلق چندان خلق کن تا تو بگردی مشتهر
نادان چو گوید بد ترا خلقی بکن پاسخ بده | خلقی کند یا تی ترا گردند هر یک دادگر
عقل و معیشت پیشه کن با مردمان ورزش نکو | تا شهد گردی در جهان یابی لقبی بس شکر
نرمی بکن با جمله کس خلق و مدارا پیشه کن | تا دوست گردی خلق را چون روح در قالب بشر
کن مشورت در کارها کاری مکن بی مشورت | مامور شد در مشورت شاه رسل ای نامور
چون تو بیرده خری او را مدان همزاد خود | طعمش خوران چون طعم خود جامه بپوشان خوبتر
چون او کند عصیان گنه بگذار از وی صبر کن | آوند گر او بشکند یاوه مگو دیگر بخر
کاری مفرما آنچنان رنجه شود زان کارها | خاصه چو بینی صالحش فرمای کاری ماقدر

رنجه مکن همسایه را بسیار احسان کن برو | ورنه بد و دوزخ مر ترا باشد عذابی سخت تر
رنجه مکن همسایه را حضرت خدا آزرده شد | خانه زمین و ملک تو آمد چنین اندر خبر
جمله بزرگان اولیا ایذا تحمل بیشکی | کردند از همسایه گان چندانکه ناید در حصر
خدمت بکن مر جمله را مخدوم گردی بیشکی | آنکس که او خدمت کند مخدوم گردد تاج سر
اسپ و بهایم چون خری کاه و دلیده شان بده | آبی نما هم بارها بخورند اندک بیشتر
دانی زبان بسته است و نگفتن بد اند حال خود | دایم بمانند بسته لب شفقت کنی تو بیخبر

باب بیست و یکم در حقوق والدین بر اولاد خود میگوید

با والدین احسان بکن تا اجر یابی بیعدد | خدمات ایشان فرض دان در نص هم اندر خبر
هر چونکه خواهند آن کنی جنت در آئی بیشکی | مر مصطفی را گفت خالق یاد کن ای نامور
آنکس که عزت میدهد ابویه را ایشان نکو | دارین عزت مر ورا مقبول در جمله بشر
در رزق او برکت شود هم عمر او گردد دراز | مقبول باشد جا بجا مشهور اندر هر شهر
ابوین را خشنود کن تا بر تو راضی حق شود | یابی تو قصری در جنان باشند از در و گهر
در زیر پا مادر پدر جنت بیابی بیشکی | فرمان شان آری بجا یابی ثوابی بی حصر
شیرین سخن هم نرم گو در پیش شین با ادب | آداب شان آور بجا تا تو نگردی مضطر
طعمی مده در ان ز جوع جامه بپوشان قدر خود | نامی مخوان ابویه را تا تو نگردی مفتقر
بر امر شان مامور شو الا که امر معصیت | بکنند جانان ترا میکن ازان کلی حذر

اُف مگو در پیش شان خود فیست این گفتن عظیم ❊ بے اذن شان جا مرو باشد ترا صد ها خطر
هر کرا خشنود شد مادر پدر او شد سعید ❊ خشنود گردد حق برا او ما نسوزد در سقر
گر میکنے تو بیت لک سالے عبادت بہر حق ❊ بهتر ز حق والدین این نیست از خیر البشر
گر عاق بکند طاعتے خیرات ہم در روز و شب ❊ جائے نباشد مرورا الا که در جوف سقر
وان عاق مادر ہم پدر محروم ز بوئے بہشت ❊ دیدم چنین اندر نسخ از نسخہائے معتبر
اوین چنین خشنود نے صرفا و عدلا دان یقین ❊ مقبول نے حضرت خدا خیرات دیگر ہم ہدر
مردود مادر ہم پدر ہرگز نباشد سرخرو ❊ عزت نباشد مرورا برکت نه اندر مال و زر
خوار و خجل ہر دو جہان آسان نیابد آب و نان ❊ تنگی بروزش آنچنان کاید پریشان در بدر
تلخی فراوان مرورا در وقت نزع جان او ❊ در گور نے رحمت ورا باشد عذابے بیشتر

حکایت علقمہ اصحابی

شنیده که بر علقمه بر وے چو شد وقت نزاع ❊ زحمت گران بند زبان تلخی چو بر روئے بشر
زن و بیامد بر نبی گفتا که اے شه مرسلان ❊ بر شوہرم نزع گران گشت است عاجز مضطر
فرمود احمد مصطفی مر مرتضی و ہم بلال ❊ سومی سلیمان فارسی عمار را چارم شمر
رفتند شان بر علقمه کردند تلقین مر ورا ❊ ہرگز نه جنبیدش زبان کردند با احمد خبر
پرسید سید پاک دین ابویه دارد زنده این ❊ گفتند اصحابش چنین مرده یقین اورا پدر
زندست مادر علقمه گشته ضعیف و ناتوان ❊ فرمود سید مرسلان رو اے بلالا زود تر
بر مادرش از من سلامے گو چنین اے پیرزن ❊ گر قدرت داری بیا خوانده ترا خیر البشر

گر او ندارد قدرتے او را بگو تو اے بلال ❊ در خانه خود تو نشسته تو آید بتو شافع حشر
رفته موذن مصطفی بگزارد چون پیغام او ❊ برخاست شادان شد ضعیفه از شنیدن این خبر
او گفت سازم جان فدا بر خاکپائے مصطفی ❊ کرده عصا در دست خود آمد بحضرت نامور
کرده سلامش مصطفی ہم خوانده احمد پیش خود ❊ احوال جمله علقمه گو اے ضعیفه سر بسر
گفتا که بود این علقمه صاحب صلوٰة و صوم ہم ❊ ہم عابد و ہم زاهد بوده سخی و معتبر
لیکن ز خدمت من مقصر بوده اے ختم رسل ❊ زن خویش را عزت بداده کرده مارا بیوقر
گفت من ہرگز نکرده گفت زن کرده قبول ❊ راضی نیم زو زین سخن اے شافع روز حشر
فرمود سید زود تر ہیزم جمع کن اے بلال ❊ سوزیم تا مر علقمه کن آتشے لتعجیل تر
عجزے بکرد آن پیرزن گفتا که اے شه مرسلان ❊ بہر چه سوزی علقمه فرزند دارم این پسر
فرمود سید گر نشوی خشنود بر فرزند خود ❊ ہرگز نسوزانم ورا یابد نجات اندر حشر
گفتا گواه شو یا نبی راضی شدم بر علقمه ❊ خشنود گشتم این زمان گر جور کرده یا جبر
پس گفت ختم الانبیا رو زود الصاحب اذان ❊ در باب حال علقمه رو سوے بکن نیکو نظر
چون آن بلال متقی آمد بسوے علقمه ❊ بشنید کلمه زو نسوز او بود خود بیرون ز در
گفتے چنین آن علقمه ہستی تو واحد لاشریک ❊ ہست آن محمد بنده ات ہم ہست رسول راہبر
چون مادرش خشنود شد بر علقمه یجان من ❊ آنگه گشاده شد زبان آسان شده تلخی سکر
آسان شده کندن بروئے پس جان بحق تسلیم کرد ❊ پس گفت هذا الشاب چون آمد رسول راہبر

۴۶

فرمود سید تا در غسل و کفن بندند زود
خواندش جنازه پس ورا کردند آنگه در قبر

بشنوید ای یاران من گفته چنین آن مصطفی
کاری نیاید طاعتی جز از رضا مادر پدر

باب بست و دوم در ادای وام دادن و گرفتن گوید

ور دوام نافتی جان من تا زنده باشی در جهان
از بام شکند دست و پا در وام برود جان و سر

هرگز ندارد کس روا وامی کشیدن جز سه جای
در مخمصه بهر کفن تزویج دختر یا پسر

چون تو دهی وامی بکن باید دهی قرض حسن
خواهش مکن مهلت بده باید بگو دیوان مبر

وامی مکن بهر هوا زان وام افتی در بلا
دنیا کشی اندوه و غم عقبی شوی هم بی وقر

چون تو کسی وامی دهی نیت مکن ناخواستن
چون او دهد بستان خوشی ورنه مکن کلی حذر

از دین گر بگذرانی که ای بدهی بدان خویشتن
نزدیک حق باشد نکو از صدقه دینار زر

صدقه اگر مقبول شد یابی از آن اجر و جزا
یک حبه گر از حق کن باقی کشاکش در حشر

از وامدار خویشتن مستان کهی چیزی نفع
کشتی ستانی چون گرو غله مخور زحم بر

جمله گروها حکم این جانا بکن نیکو شنو
گاوی ستانی چون گرو هم شیر او هرگز مخور

اللهم اجعلنا من الناجین من النار
آمین ثم آمین

۴۷

باب بست و سوم در سکوت و منع از غیبت کردن پس پشت

چون تو روی در مجلسی ساکت نشین خاموش هم
مگشای تو اول زبان پاسخ بده در و گهر

باشی تو ساکت روز و شب سخنی مگو جز ذکر حق
سخنی که باشد گفتنش نزدیک حق آن را اجر

سخنی که نبود اندران غرضی ترا اسلام و دین
غرضی معاشی نی روان راتو لا یعنی شمر

غیبت حرامست بیشکی در گفتنش دوزخ روی
عیبی که در غیبت کنی این است غیبت ای پسر

آنکس که غیبت کند حسنات او بر دی رود
مغتاب گویی میخورد مردار لحمی از بشر

غیبت مکن در هیچگه بگریز از غیبت کنان
از جملگی عصیان گنه غیبت بدانی زشت تر

نمام را اندر دوزخی بوی نیابد از جهان
هر چند طاعت میکند دان طاعتش جمله هدر

دانی تو کل از زبان جمله بلا آفات را
جرم زبان گر اندکست دان جرم او بیشتر

دین کفر از وهم شرک آنو هم قذف و بهتان زور و از و
هرگز ندیدم در جهان از خاموشان کس خوبتر

کذبی مگویی هیچگه لعنت خدا بر کاذبان
کاذب نباشد سرخرو او را نیارد کس نظر

قذفی مگو مملوک را مقذوف چون باشد بری
حدی خوری و زجر گردی روسیه رو در حشر

اللهم اغفر لکاتبه ولوالدیه

۴۸

چون قذف گفتن مر ترا بر بندگان عادت بود | مردود گردی ز شهادت در شرع احتیاط کن نظر
سوگند هم بغیر خدا هرگز نیاری بر زبان | گنه گار گردی بیشکی آن شرک دانی خفیه تر
هرگز مخور سوگند تو گرچه خوری از صدق دل | حلاف در دوزخ بدان در خشم حق او در اشم
اول ببینی چون کسی او را سلامی کن روان | یابی جزا ابجد و عدد هرگز نیاید در حصر
چون تو سلامی رد کنی گر مسلم ست رد کن نکو | آنرا که بینی کافرست گو مثل آن نی بیشتر
سلطان سلامی بر حشم مولی کند بر بندهٔ | بی بی کنیز خویش را هم اغنیا بر مفتقر
تنها که باشد مردمی خدمت کند مر جمع را | راکب کند بر راجلی بینا کند بر بی بصر
چون عطسه زند مسلمی تحمید گوید متصل | یرحمک الله گو در حال تو فرض کفایه می شمر
سبقت کنی گر تو برو تحمید گوئی پیش از آن | در گوش و دندان هم شکم در دی نه بینی ای پسر

باب بست و چهارم در بیان حسد و تکبر و عجب می گوید

حاسد نیابد نیکوئی هرگز نیاساید گهی | بخورد حسد طاعات را چون هیزمی تنور در
بگذار عجب و کبر هم شو خاکپای همگنان | ماند بدوزخ مدتی خود دشمن کی باشد کینه ور

۴۹

چون تو نگوئی عیب کس صد عیب آید پیش تو | مکر سے و غدر ہم مکن تا تو نیفتی در سقر
هرگز مکن استیزه را اگرچه بود حق سوی تو | با حور نشینی در جنان کوشک بیابی در صدر
کبرے مکن با جمله کس دان هر یکے بهتر ز خود | چون کبر بخنی بر کسے باشی ز کبران هم بتر
کبر ست کار ابلیس را باید تواضع پیشه کن | تا حق بجز ارد ترا اندر میان بحر و بر
چون پیر و کودک در نظر آید ترا تعظیم کن | کودک بدانی بیگنه در پیر طاعت بیشتر
مومن ندارد کینه اندر درون جان خود | شب را چو خسپد جان من کینه نشوید از جگر
هر جا شجر بینی گهے گشته نگون سوئے زمین | خدمت کند هم پشت خم چون بگذرد تحت الشجر
عیسے شده بر آسمان کرده تواضع خلق و خوے | قارون شده زیر زمین چون کرد بخل و کبر سر
چون تو شجر بینی نگون بر اکح شده سوئے زمین | آرے همون گردد نگون شاخیکه باشد میوه ور

باب بست و پنجم در اخلاص در اعمال گوید

صوم و صلوٰة و صدقه هم بهر خدا خالص کنے | نے بهر جنت حور نے بهر خلاصی از سقر

[illegible]

از بہر دنیا یا عمل بہر جزا عقبے کنی	مزدور باشی بیشکے کامل نیابی از اجر
حق را بیابی آنگہے کارے کنی از بہر حق	مخلص چو گشتی جانمن بینے خدا را چشم سر
اخلاص دارد کارہا در کارہا اخلاص کن	کفرے بدان شمع وریا نے از ریا کن حذر
چون ذکر گوید پاسبان از بہر راندن دزد را	بزہ کار گرد ذکر گو باشد منافق بیخبر
دنیا چو خواہی از خدا از بہر آن طاعت کنی	دنیا بیابی بیشکے مانی ز جنت دور تر
حیپ است بیند بندہ چون در نماز خویشتن	گوید خدا بنگری از من مگر او خوبتر
دل را چو بندی با خدا در کارہائے راہ حق	فرمائے کارے نفس را تا اجر یابی پر گہر

باب بست و ششم در توکل و رضا و خوف و رجا گوید

چون توکنی بر حق توکل ہم رضا در کارہا	بیشک ولی گردی یقین در سلک خاصان معتبر
جملہ سپردم کارہا در حضرت اعلےٰ بادشاہ	گوین سخن در روز و شب کس از خدائے کس دگر
خوفش بباید آنچنان خزمن کسے نے دوزخی	امید باید اینچنین باشم بجنت در صدر
مسلم بباید درمیان خوف و رجا بر دو طرف	خوفش بباید اندکے امید باید بیشتر

[illegible]

اللہم ارزقنا محبتک و محبت [illegible]
و محبت عمل الصالح
امین

[illegible]

[illegible]

ابلیس شش لک سال گر میکرد طاعت بندہ شد	بوبکر بد در شیت کردند بروے صد نظر
دل را نداری ملتفت تا زندہ از بہر نان	روزی رساند ذوالمنن دارد خزائن پر گہر

[illegible]

بخشش ندانی از کسے جز از خدائے خویشتن	چون ترا بخشد کسے جن و ملائک یا بشر

[illegible]

خالق ہمے گوید ترا اندر بلا میندہ رضا	ورنہ برو زیر سما خالق طلب جز من دگر
تکیہ مکن بر کار خود عجبے بطاعت ہم مکن	بلعم از این ہم برصیا گشتند ملعون خاک سر

[illegible]

باب بیست و هفتم در بیان فضیلت صبر و شکر گوید

فرصت چو خواهی دوام ای همدم بسازی صبر را
ظالم چو بینی خصم را صبری بکن یابی ظفر

ظالم چو ظلمی میکند صبری بکن با کس مگو
از کس نخواهی داد چون داد دهد هم دادگر

وان نصف ایمان صبر را هم شکر را نصف دگر
محکم بدان این هر دو را مومن بگردی بی خطر

امید کس در دل مکن امید کن بر خالقی
کو رزق بدهد وحش را مرغان و ماهی بحر و بر

موجود داری نعمتی قیدش بکن در شکر حق
زاندر ان خواهی اگر شکری بکن ای نامور

گرچه مراتب بیحد دارد غنی شاکری
او کی رسد با صابری کو صبر ورزد در فقر

شاکر سلیمان گرچه بود اندر غنا و سلطنت
او کی رسد بر مصطفی کرده بدرویشی صبر

۵۲

باب بیست و هشتم در توبه کردن و از گناهها اجتناب نمودن گوید

توبه بکن امروز تو هرگز مگو فردا کنم
شاید بمیری صبحدم فردا نیابی ای پسر

توبه بکن از صدق دل از ماضی آری ندم
چون یاد آری آن گنه گردی خراب و منکسر

زنهار بکن تو تا قرین مال دنیا جا مکن
هر ذره را با تو بود فردا حساب و هم حشر

گر باز مانی از گنه و ان گرچه باشد ذره
نزدیک حق باشد نکو از طاعت جن و بشر

گر بنده از صدق دل توبه کند از معصیت
بر وی نماند ذره زان کرده ها باقی اثر

دربند دنیا چون شوی طلبش کنی از هر کسی
محروم مانی از خدا مغضوب گردی بی خبر

عصیان بدانی دوستی کردن بدنیا هم خطا
دشمن خداوند شکی مولع که باشد مال و زر

فارغ شدی از سیم و زر رستی ز دیو و شر او
زاهد ز شیطان ایمن است سوی وی برد گذر

اموال دنیا چون کسی بکند جمع دانی سگی
کو هم شکم پر میکند آن زر بدان سنگ و مدر

درویش خواهد مال و زر او را بدان درویش تو
بست او مقلد در دین دیوی بدان صورت بشر

چون هست دنیا بیوفا در بند او بودن خطا
در جمع او دان صد عناد در دین و دل بس ضرر

۵۳

باب بیست و نهم در بخل و سخاوت و صدقه دادن و مثال آن گوید

گر دور داری خویش را از کبر و از امساک هم
رسته شوی یابی جنان نشینی چو شاهان در صدر

ایثار هم پیشه کن چیزی که نخواهی از کسی
محظوظ دانی خواستن دل لطیف و خوبتر

صد چند کس از صوفیان بودند عمری در سفر
گشتند تشنه هر یکی ابریق بد بر یک نفر

او داد او را او بدو مردند جمله تشنگی
آن آبخی رو آن یک نفر آنجا نماند کس دگر

صدر و مسند منزلت محراب و محفل جایگه — ایثار کن بر دیگران گردی تو شخصی معتبر

دشمن خدا شخصی بدان کو پیشه سازد بخل را — محبوب حق باشد کسی ایثار بکند سیم و زر

هرگز منه مال فردا از بهر روز نیستی — آن روز چون آید ترا آن مال گردد مستتر

از بهر دختر یا پسر مالی مکن زیر زمین — حاجت چو شان گردد تهی هرگز نگوید کس خبر

هم بر خدا بسپار شان میری نمیرد او گهی — از کارها بیغم شوی اندیشه را از دل ببر

این مال باشد مار تو وان بادان زنار خود — زنار فردا نار تو زنار بر زنار بر

باب ۳۰ سیم در تواضع و معیشت و نفع رسانیدن مر خلق را

با خلق ورزش کن نکو تا دوست گردی جمله را — با نغز مردان خلق کن با زشت خویان بیشتر

آنکس تواضع میکند با او بکن صد چند آن — ور کس تکبر میکند صدقه بدان با او کبر

چون تو نخواهی با کسی بودن بیک جا مدتی — گر روز را گوید شب است بنمای پروین هم قمر

گر دمی منکر شود با تو ستیزد هر دمی — گوید حمار است اسپ را گر تازیست میگو حمر

رنجه مشو اندوه مکن خلقی چو گوید بد ترا — مخلوق بد با هر خدا گفته نباید در حصر

از مدح کس خوشدل مشو اندوه دشنامی مکن — از مدح نی باشد نفع وز هجو کی باشد ضرر

سخنی که گویی با کسی بر قدر عقل او بگوی — عالم چو بینی سامع است او بگو در و گهر

چون تو بدانی جاهل است فهمی ندارد در سخن — سخنی بگوی آنچنان در وی کند قدری اثر

لطفی و نرمی کن بسی قصد خریدن چون کنی — باید فروشی همچنین تا سود بینی زان تجر

نفعی رسان مر خلق را در بند نفع خود مشو — میکن چنین تا زنده ای بیشک شوی خیر البشر

هرگز نخواندم در کتب نشنیده ام از عالمی — همچون جزای نافعان باشد جزای کس دگر

نانی بده درویش را رسته شوی هر دو جهان — نظری کنی چون بر گدا بر تو کند حق صد نظر

رنجی بکن دردی بکش نفعی رسان مر خلق را — این کار دارد کارها زین نیست کاری خوبتر

شو سنگ زیرین آسیا رنجی بکش راحت رسان — ور نه چو خر و مسخره نانی طلب از در بدر

خوش وقت آن مرغی که او افتد بدام مردمی — او را فروشد نان خورد بهر زن دختر پسر

ق

سائل چو آید پیش در از تو نخواهد نانکی — منعی کنی چون نان ازو با خود کنی او را نهر

گوید خدا نان خواستم ما را ندادی لقمه ای — یابی عذابی زین گنه سالی هزار اندر سقر

سائل بدانی هدیه از حق تعالی بر درت — صد چند کن تعظیم او هم بخش او را ما قدر

ایتام را پرور به نانی بده هم جامه | هر لحظه شفقت کن چنان تا یاد ناید شان پدر

خدمت کند چون مردمی باشد چو خادم پیش تو | باید نوازی هر زمان او را بدان نور البصر

گر یکدو نان پیش آورند لقمه لقمه بخش کن | یابی فضیلت بیشتر آن هر دو را تنها مخور

این حکم بر اغنیا نی بر فقیر و گرسنه | او خود بود محتاج نان نانی کجا بدهد دگر

باب سی و یکم در خوبی حلم و زشتی غصه کردن گوید

حلمی بکن با حلم کن محبوب گردی پیش کی | هرگز نباشد نزد حق از حلم چیزی خوبتر

جاهل چو گوید بد ترا حلمی بکن چیزی مگو | خلقی ترا ناصر شوند بکشند بارت یکدگر

مردم چو خواند علم را عالم شود اندر جهان | حلمی نباشد چون شجری بدانی بی ثمر

خشمی مکن بر هیچکس غاضب بود مغضوب حق | چون کس تو بکند کس غضب سخنی مگو می کن صبر

عفوی بکن از مردمان خشمیکه داری خور فرو | تا هیچکس نزدیک حق از تو نباشد دوست تر

خشمی نباید چون ترا کوهی نباید نزد تو | آن خشم بخوری چون فرو یابی مزه شیر و شکر

اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه واجرنا من النار یا مجیر یا مجیر

دان اهل جنت آنکسی کو را بود این صفت | تا گر کند خشمی بکس هم باز آید زود تر

چون علم کس را داد حق با حلم او شد منتظم | چون او نباشد بیغمی اندر جهان مرد دگر

خشمی چو آید مر ترا استاده باشی می نشین | ور نشسته باشی خسپ تو الا نوش آبی ای پسر

جائیکه خصم بد بود کشتن بخواهد ترا | حلمی بکن گیر از زبون مگو جوابش سخت تر

خشمیکه بخشی روز را تا شب نباشی آنچنان | خوشنود کن مغضوب را یابی جزا ای پسر

باب سی و دوم در امر معروف و نهی منکر و مانند آن گوید

چون امر معروف فرض شد هم نهی از منکر بسی | بر جمله مؤمن فرض دان پیر و جوان و بنده حر

تذکیر را چون بشنوی از گوش دل نیکو شنو | زشتی بگوید یا حسن خذ ما صفا دع ما کدر

پندی چو گوید عالمی از وی بصد عزت شنو | در فسق او نظری مکن علم او میکن نظر

از امر کردن یا منع چون کس عداوت میکند | بگذار امر و منع هم از وی بکن کلی حذر

پندی چو خواهی تا دهی اول بده مر خویش را | پس پند ده مر اهل را منکوحه دختر یا پسر

سرگین گلابه منع کن کهگل مکن دیوار را | سرگین گلابه چون کنی گردد ملائک متنفر

پاچک منیر تو دیگ نان گرچه شود خاکستری / گو بیخبر آن خاک را یوسف امام معتبر

از شهر بعضی مردمان بکنند عصیان هم گنه / مانع نگردد دیگران گیرد بلاشان عام تر

ترکے کنی معروف را نے نهی از منکر همے / افتی تو هم اندر بلا خود را ایچے زیشان شمر

باب سی و سیوم در رقص و مزامیر و سرود و سماع گوید

دان نعمتے صوت حسن هم بخشش حضرت خدا / تو زینوا الحانکم میخوان حدیث مشتهر

آواز خوش جان بشنود و رقص سد عاشق شود / خواهد نخستین جا بجے خود قصدے کند سوے زبر

زورے کند کاید برون قالب بگیرد دامنش / این نوع را تو رقص خوان کے ترا باشد خبر

سرّ خدا دانی سماع محروم زین نعمت کسے / مردان بدانند قیمتش نامرد کے دارد خبر

اورا سماع باشد روا آنکس که میرد نفس او / جائے بود زنده درو ورنه ترا باید حذر

چون بشنوی صوت حسن تحمید کن بر حال خود / مجذوب چون گردی ازان پیدا شود حال دگر

دانی سرود آتشی در جان عاشق صادقی / کین راز خاصگان دانند ایشان نے دگر

صوت حسن قوت روان روح ترا پرواز ان / شد از ازل قسمت چنان گویم چنین بشنو پسر

تا مر ترا قوت بود رقصے بکن ایجان من / منکر مشو این حال را دان قیل و قالے ای پسر

مطلق بدان حرمت غنا بشنو ملاهی هیچگه / طنبور و بربط چنگ و نے جمله حرام ست در خبر

در طبل هم حرمت بدان الا که طبل غازیان / دف هم مزن در هیچ جا جز در عروسی ای پسر

سه لقوله علیه السلام سمعها حرام والجلوس بها فسق والتلذذ بها کفر

دانی غنا افسون زنان از سر هوا چون بشنوی / بیشک بیفتی در بلا بر بند ازین گلے حذر

اندر سماع چون بشنوی کس نعره یا آہے زند / هرگز مشو مغرور ازان شاید که باشد از مکر

باب سی و چهارم در لاغ و بازی و شطرنج گوید

بازی حرامست بیشکے جز لاغ و بازی اہل خود / آنکس که بازی میکند او را بدان چون گاو خر

در زر دیا شطرنج چون بیند کسے نظرے کند / در شرمگاه مادران آن کس کند گو یا نظر

حضرت خدا بر مسلمے سه صد نظر روزے کند / شطرنج بازان زین نظر محروم تو بیشک شمر

در زر دیا شطرنج چون نظرے کند بازی کند / در لحم خوک و خون او گوئی کند او دست تر

شطرنج بازی شافعی لا باس گوید آن زمان / گر فے نباشد در میان فحشے نگوید یکدگر

چون کسی سلامش بکند گوید جواب ورا روان | نی فوت وقتی زو شود باشد نه زین او مفتخر
التعلیم غیر و کافران باشد بے اصلی غرض | در بحر و فتح ناخوشی یکساعتی اے نامور
گر وے چو باشد درمیان مخلوط مطلق آزمان | در لاغ و بازی فرمان مبنی بکن تو شان زجر
اسپے دوانی یا شترے فرستی یا دوے | دانی روا این چیزها گر وے درین جایز شمر
بازی کبوتر هم مکن مردود گردی در شرع | چون گو پرانی آزمان ملعون بگردی خاک سر
شرط گرو در هر دو طرف بیشک حرام است جانمن | دانی حلال از یکطرف آید میان ثالث نفر
هر گه کبوتر پای پریابی خروسے تاج سر | از خود مکن هر دو جدا تا دیو ناید خانه در
شکره پرانی دائما از بهر صیدے کن روان | این وجه پاک دان مکن شکار اے شه پسر
بانگ مکن بازی گہے ناقص شود اعمال تو | جز سگ که باشد پاسبان صید بگیرد از قهر
خالق نگهبان بس ترا از سگ نگهبانی مجوے | میکن توکل بر خدا ورنه توئی از سگ بتر
در سوے صیدے تیر را چون تو فرستی یا سگے | شکره پرانی سوے او گو تسمیه تعجیل تر
باشد سگے آموخته از صید چیزے کم خورد | هم شکره باید چنان خوانی دوان آید بسر
گیرند اش صید را با جرح میرد صید چون | وے بحاجت اندر آن مذبوح هم طیب شمر

گزنده پای ذبح کن ور میرود دنبال رو | باید نه شینی از طلب گر مرده یابی خوش بخور
چون از غلوله کس زند گرچه جراحت میشود | نخوری اگرچه تسمیه گفته است اے جان پدر
از گز چو زنی صید را جرحے نشد مردار دان | در آب افتد یا بام هم آن صید را هرگز مخور
گر آتشے سوزد و را مردار دان زو کن حذر | روشن بکردم پیش تو این مسئله چون شمس و قمر

باب سی و پنجم در تکبیر ذبح و مسائل آن گوید

بسمل چو خواهی تا کنی گو تسمیه تسبل بکن | گر ترک گیری عامدا مردار باشد کن حذر
ذابح چو باشد مسلمے مردے بود خواهی زنے | یا کودکے عاقل بود کو ذبح داند هم بخور
در ذبح بزی چار رگ حلقوم دو شه رگ مری | زین جمله گر بری سه رگ حلقوم باشد یا دگر
مذبوح شد مشک سا و را بخور از جان و دل | گردی فرامش تسمیه پاکش بدان فی الحال خور
اهل کتاب و نصارا بیان قربان قبله هر که هست | مذبوح شان باشد روا طیب بدان جایز شمر
تسبل کنی از بهر بت یا در عمارت چاه و جو | وقتیکه آید نو عروسے یا کسی آید از سفر
یا زحمتے نیکو شود یا بهر زرع و مال زر | آباد بکنی دیه چون یا میر آید در شهر
مکروه باشد این ذبح کس را نباید تا خورد | جز اهل سحر و بندیان و آنکس که باشد مفتقر
زین خلق دیگر خلق را جایز نباشد تا خورد | مرداد دان مذبوح را ذابح چو کافر مے شمر

٦٢

چنگل که دارد طائرے اشکے بهائم هم مخور
دان شک و چنگل هر دو را باشد سلاح اے نامور

هم کرگ و هم طاوس خور کز دست رخصت مصطفی
آهو بخور خرگوش هم گاو ان دشتی گور خر

لحم حمار و بغل هم مشکوک دان اندر شرع
لحم فرس محظوظ شد نزدیک نعمان نامور

مکروه دان جلاله را حبسے بکن علفے بده
سه روز جنس ماکیان یک هفته میش و ده بقر

آبی مخور ماهی مگر از جنس ماهی جملگی
طافی مخور جینگه مخور هر چونچه باشد ملخ خور

ماهی ملخ این هر دو را ذبحے مکن تعجیل خور
آمد بسنت مصطفی خوردن سپرز و هم جگر

غدود و مرارة بول دان فرج و ذکر هم خایه ها
مکروه تو این شش بدان محظور خون منفجر

لیکن شکنبه جملگی با روده گان اے جان من
هیچ از نبی و مرسلان عامل نبوده اے پسر

چون خام یابی گوشتے آزا مخور بریان بکن
آتش ببر طبخ آن قرطست ایجان پدر

باب سی و ششم در بیان ماه ها و روزهای سعد و نحس گوید

سه بار میخوان فاتحه با تسمیه ناغه مکن
هر که آید ماه نو اندر نظر اے نامور

انا فتحنا غره خوان ناغه مکن در خواندنش
نابد بلاها زد تو یابی همه فتح و ظفر

ماه محرم زر ببین اندر صفر بین آینه
اول ربیع آب وان آخر غنم اے مه نگر

٦٣

اول جمادی نقره بین تیغے ببین در آخرین
ماه رجب مصحف ببین شعبان گیاه سبز تر

شمشیر در رمضان نگر شوال جامه سبز بین
ذیقعده بینی کودکے ذالحج دختر خوبتر

از سال اول روز را روزه بداری جان من
در روز آخر سال هم نیت بکن یابی اجر

اول خمیس از رجب نیت بکن تو روزه را
میکن نماز تا عشا افطار انگه اے پسر

چون تو گذاری اینچنین رسته شوی هر دو جهان
رضوان کند خدمت ترا قصرے بیابی از گهر

نصفے رجب طعمے بکن امساک هم میخوان دعا
الحاح کن در خواندنش یابی اجابت زود تر

غسلے بکن اول رجب هم درمیان و آخرش
تا پاک گردی از گنه اکنون شوی نوزاده زر

رمضان بخوان قرآن بسے شعبان بگو صلوه را
اندر رجب غفران طلب ورروز ایجان پدر

چون شب برات آید ترا ده چیز کن از جان و دل
غسلے بکن تو روزه هم بیدار باشی تا سحر

یسین نخست ایمان خود دومی برائے توسعه
سوم مزید عمر خود میخوان بمانی دیر تر

در رخت خانه وست نن آوند را اجتناب کن / میکن زیارت هر دمان و غسلی شنو ای نامور

میکن نماز از بهر حق میخوان دعا از صدق دل / غفران بخواهی بهر خود وز بهر مادر هم پدر

عیدین را غسلی بکن خوشبو بکن تو جامه تن / در فطر این واجب شد تو شیر با خرما بخور

عرفه چو آید جان من هم حج خوانی انبیا / یابی ثواب عمره حج هم رمی و سعی و هم نحر

ور نباشد چون ترا قربان کنی کوثر بخوان / در عشره ذالحجه بخوان شب و ز سوره و الفجر

صوم و صلوة و کن دعا هم سر صلح و تو سبحه / غسلی بکن اصلاح هم بر عالمان چیزی ببر

پیش بدایام را ارحام پرس و رحمتی / در روز عاشوره بکن هر ده که گفتم ای پسر

اندر صفر بیرون مرو جنگی مکن با هیچکس / کاین ماه دارد شومی بد غم درین صد با خطر

در چارشنبه آخرین غسلی بکن جامه بشوی / در خانه بنشین راحت بکن با اهل خود نعمت بخور

روز زحل ماهی بزن وز بهر صیدی و بزن / آهو بیابی گر که هم افتد شکاری بیشتر

میکن عمارت در احد تا شد مبارک بیشکی / باغ و زراعت رو دکن چاهی و جوی کن حفر

عزم سفر دوشنبه گر خواهی رسی بر دوستان / مختار شد از روزها روز قمر جان پدر

فصد و حجامت چون کنی در سه شنبه کن بے / مریخ را خونریز دان ساعات و میمون شمر

چون تو نخواهی دارو ی بدهی برای زحمتی / از بهر این مختار شد روز عطارد ای پسر

چون مر ترا کاری بود سلطان ببینی یا امیر / تا حاجت گردد روا این مشتری دارد اثر

روز جمعه تزویج کن هم با زنان خلوت بکن / یابی جزا از جد روان حضرت خدا بدهد ببر

روز زحل مریخ هم گر تو بپوشی جامه نو / یا فصد بکنی هم درین آید مصیبت پیش در

در غره ثالث پنج هم با بست و پنجم شانزده / کاری بکن جای مرد خالی نباشد از خطر

در سال دانی بیشکی اثنا عشر روز نحس / غافل مشو از روزها از جمله کاری کن حذر

ماه محرم یازدهم از صفر دهم هم بدان / از شهر اول چارمی دهم دهم آخر شمر

اول جمادی بیست و هفت هم بست و ز آخرش / نیز از رجب دان بست و دهم بیست و سه شعبان نگر

رمضان چهارم ماه شد شوال ای هفتم بگو / هم بست و هفتم ذالقعده ذالحجه هشتم ای پسر

در سوم و هشتم نیز دهم هم شردهم با بست و سه / هم بست و هشتم جان من کاری مکن خاصه سفر

باب سی و هفتم در بیان پیری و جوانی گوید

چون چهل عمرت رسد کاهل نشینی یکدمے / بگذار عصیان هم گنه طاعت عبادت بیشتر

گر تو باشی همچنین بر عکس بینی کارها / طاعت کم و عصیان بسی سوساخته بهر سقر

غالب حیات آدمی از شصت تا هفتاد دان — گردی ببازی ثلث گم ثلثی زمستی بیخبر
ثلثی که ماند آخرین درد و بدان آفت بلا — گه پا بگیرد دست و پا صد بار روزے درد سر
صحت نیابی یکدمے درد و بلا ز سرمان — شبها نیاید خواب خوش فریاد بکنی تا سحر
تپ در بدن لازم شود سر باد رزه دا لما — گوارش نیاید تا بکے در چشم گردد کم بصر
بہر مصالح پیش او ہرگز نیاید مردمے — رسوا شود بر اہل خود عزت ندارد نیم قدر
فہمے ندارد آنچنان سخنے نماند یاد او — دشمن ندارد باک از و ہر روز عیشے منکدر
گر بگذرد سوئے بتے در حال او نفرت کند — خوبان ہمہ شکر لبان شینند از وے دور تر
اسپید موئے چون شود گردند خوبان منہزم — پیری مگر شد ہیتی و رنہ چرا ازوے حذر
گر شاہ باشد کامران جملہ جہان در ضبط او — ذوقے نہ او را لذتے چون پیر شد ناشد منکسر
بر پیر کس را نے نظرے کس بر و رحمت کند — باریک شد ہم استخوان سفید شد موئے ز سر
سخنے چو شنوی از کسے چیزے نہ بینی در نظر — زورے ندارد دست و پا شکست مہرہ در کمر
مشکت ہمہ کافور شد وان ارغوان چون زعفران — شد تیر قامت چون کمان ہم گشت تن پیچو دتر
سوئے نہ بیند ہیچکس وقتے بپرسد دوستے — چاکر نگردد کس ترا وجب بیابی از اجر
بر من بیا تا من ترا ابتر از آن مے پرورم — صد حور بدہم در جنان بجید قصرے پر گہر

شرح گلوی مولینا مولوی محمد گل صاحب مرحوم
اللهم اغفر لکاتبه

چون پیر گردد مردمے بکنند حضرت خدا — راند او را مر دمان جز خالق جن و بشر
بر پیر دارم رحمتے کان را نباشد حد و عد — اسپید موئے نور من چون نور سوزم در سقر
پس حال چون باشد چنین ناید ز پیر انکار ہا — کاتے بکن در حال تو نعمت جوانی وا شمر
قدر جوانی پیر اگر تو ہر سے جان من — آن پیر گوید پیش تو چندانکہ ناید در حصر
چون تو بہ بینی پیر را خدمت بکن از جان و دل — تا تو شوی پیر نکو شخصے بگردی ذو القدر

باب سی و ہشتم در فوائد رنج و مصیبت و زحمت گوید

رنج و بلا دان نعمتے بر دوستان نازل شدہ — دشمن نیابد این نعم جز مومن نیکو سیر
چون مرترا رنجے رسد صد قند بد از جان و دل — سلطان زہرے مید ہد جز مرد معنی معتبر
ہر تن کہ باشد بخلیل آن تن یقینے بر کتست — حق دوست دارد آن سرے کان را ہمیشہ درد سر
ملکے ست رحمت جان من ہر کس کجا شایان آن — ایوب داند قدر این جرجیس و یونس نامور
صد گونہ نعمت دشمنان دارند بس اندر جہان — از بہر نانے دوستان باشد حیران منتظر
دانند خاصان قدر این محروم شد عام از این — بابے چہ داند عشق را پروانہ دارد این خبر

شرح گلوی مولینا مولوی محمد گل صاحب مرحوم مغفور

۶۸

گر مومنے اندر چهل روز خود نیابد زین یکے
کامل ندانی مومنے ایمان او اندر خطر

در تن نه بیند علتے قلت بمال خویشتن
نے ظالمے ایذا کند خوار و خجل نے بوقر

چون حق نخواهد بنده را سازد یکے از اولیا
سقمے بتن حزنے بدل مالے نه بیند در نظر

بر تخت شاهی چار صد سالے بده فرعون سگ
بیمار گاهے او نشد نے دید وقتے درد سر

صحت چو یابی شکر گو زحمت چو بینی صبر کن
با کس مگوئی زحمتے تا بگذرد مدت سفر

دارو طلب هم بعد ازان تکیه مکن بر داروے
تقصیر در دارو مکن جز حق مدان شافی دگر

از صبر یابی گنجها پوشی مصائب درد و غم
اظهار بکنی چونکه آن چندان نیابی از اجر

بیمار را چون بشنوی فی الحال رو پرسیدنش
گرچه نساخت درمیان باشد کدورتے بیشتر

چون تو نپرسی زحمتے گوید خدا اے واسطه
من زحمتے گشتم زبان وقتے نپرسیدی خبر

بیمار چون پرسی اگر چیزے بده در دست او
از وے طلب کن تا دعا تو در مهمے سخت تر

زحمت بدان رحمت خدا اوقات را داری بپا
ور غضب افتی بالا فوتے کنی وقتے اگر

بیمار چون گردی گهے فوتے مکن یک وقت را
غلطیده خسته کن ادا تا تو نیفتے در سقر

چون تو ببینی زحمتے فی الحال ده صدقات را
دارو مکن بیمار را جز صدقه دادن اے پسر

۶۹

صدقه بده بر نام حق جز نام او دیگر مده
هر یک مهم آید ترا صدقه بده تو مال و زر

باب سی و نهم در مصائب و آنچه بدان متعلق ست گوید

صبر بکن چون مر ترا آید مصائب جان من
یابی ثواب انبیا از حد برون هم از حصر

گر مر ترا وقتے رسد رنج و مصیبت یاد کن
جمله مصائب رنجها پیغمبر خیر البشر

صدقه بگرداند بلا باشد حدیث مصطفےٰ
بدهد درازی عمر را هم اجر یابی اے پسر

گر جزع و فزع میکنے اندر مصیبت رنج خود
سودے ندارد مر ترا محروم مانی از اجر

از آه و لطمه نعره و شق از تن خراشی خد هم
از نتف موے ریش و سر باید کنی کلی حذر

سوگے مکن چون جاهلان خفتن زمین ترک سخن
ماندن گرسنه روز و شب تنها نشستن در حجر

تاریک کردن خانه را نے شمع را افروختن
بی صحن رفتن بیجگه ترک کلاه به بام و در

بیکار از کارها ترک تجارت زرع و زر
با جامه بودن رنگین کردن کبودے یا خضر

اندر مصائب جمله را از مرد باشد خواه زن
محظور آمد در شرع کردن برهنه فرق سر

الا که باشد عالمے کز مردنش ظاهر شود
اسلام اندر رخنه چون او نباشد کس دگر

... غفر لی ولوالدی ... آمین یا رب العالمین

ماندوهی کاندرمیان آید ز میت جان من
دیگر شوی چون گرسنه یا ظالمی ایذا کند
رو تعزیت چون بشنوی مردو کسی از اہل دین
چون تو عیادت یا عزا بکنی مر اہل ذمه را
حاضر جنازه چون شوی پس جنازه شو روان
بانگی مزن بازارها مرده فلان حاضر شوید
گوری مربع چون کنی مکروه باشد پخته کن
بالای تربت میوه را مانند برگی باشکر
گوری بنوسی بیگه چون گمرهان ایجان من

ص در بازارها که مرده است فلان کس بر جنازه بیایند،
مراد ازانجا نیه قبرستان است، چه گورستان جای عبرت
آنجا بر صندوق را چیزی مخور آشام هم
گنبد مکن بر گور هم نی صفه کن نی چیزی
نقش و نگاری چون کنی بر گورها یا گچ زنی

شمعی بمبر یا شود چیزی ز نعلین منکبر
دانی مصائب جمله را راجع شوی بکنی حذر
دانی سنن این نوع را گر کی نگیری ای پسر
باشد روا اندر شرع بکشا هدایه کن نظر
نعره مزن فریاد هم قرآن مخوان صوت جهر
گلها مریزی بر سرش بادام و خرما یا شکر
جا مه مپوشان قبر را تنبول و هم شربت مبر
قرآن مخوان پایان بنشین بخوان آهسته تر
زه گار گردی بیشکی جز گور و مادر یا پدر

للعه الطریق نثار که رسم کفار ست،
خنده مزن نزدی مگو گردد دلت همچون حجر
بادوزدی بازان رسد گردد گنه بیشک بدر
مکروه باشد در کتب صدقات باشد خوبتر

صدقات بهر روح او گر میدهی بروی رسد
آیند هر یک مردگان رخصت گرفته از خدا
بینند حال و مال و زر خود را ز خویش و اقربا
احوال آن با خویشها گویند با حسرت بسی
از مال ما یاران ما صدقه دهید از بهر حق
هر کو ز بهر حق دهد صدقه بروح مردگان
میدان زیارت سنت است و مکن زیارت روز و شب
از بهر اهل مرده را طعمی بکن از جان و دل

عه که نزد خویش و اقربا باشد، عسه و دورین هم بنا خویش نیست
از بهر مرده طعم چون در سوم و هفتم یا چهل
گوری منقش چون کنی یا گل کنی یا گچ برو
روحان چو بینند جای خود گور منقش خویش را

در شب جمعه آن هفته را بروی و دشنبه قدر
گویند را ز خویش آخران در فرح و راحت خطر
گویند بازاری دعا یا بد دعا ها بی خطر
مادر پدر هم اخوتان هر گه بود دختر پسر
یا بم ثوابش گرچه او از تن بیابی صد قدر
یا بد جزا روحش ز آن و هم شود ز آن بهره ور
معهود سوم هفتمی دان بدعتی میکن حذر
پس هر درم یابی جزا جانان من دینار و زر

للعه ثواب میده و صد قدر من یابی
سازی دهی درویش را ورنه نباشد معتبر
هرگز نباشد فائده نزدیک وجان ای پسر
هرگز نباشد شاد شان زین کارها باید حذر

باب چهلم در احکام شهادت و مانند آن گوید

چون کشته گردد مسلمی در راه حق از کافران / ظالمی عمدا کشد خواهی به تیغ و یا تبر

زنده نماند ساعتی فی الحال میرد در زمان / نی طعم بخورد آب نی سخنی نه اندک بیشتر

حد شهید اندر شرع جز این نباشد جان من / دیگر شهیدان مصطفی گفتست بشنو ای پسر

غرقه آبی گر شود دیگر به آتش سوخته / مبطون و مطعون وانکه او میرد کسی اندر سفر

شخصیکه میرد در جمعه خواهی بروز و یا شبی / عاشق که باشد پارسا آن عشق دارد در سفر

وانکس که میرد در سماع شنود سماع از بهر حق / وا زن که میرد در حمل میرد کسی زیر جدر

پامال گردد اسپ را یا برق بزند صاعقه / اندر چهی افتد کسی شیری کشد یا خوک نر

آنکس که سخنی بهر حق گوید شود کشته دران / دیگر بدان مرتث را شد شانزده جمله نفر

آنکس که بهر مال و زر جنگی کند با کافران / یا بهر نام شجعتی چندان نیابد او اجر

آنکس که بخورد زخمکی بر رو مقابل دشمنان / با او چه نسبت آنکسی زخمی خورد در پشت و کمر

مقبل روند اندر جنان شادی کنان خنده زنان / از سالها هم پانصد مدبر شهیدی بیشتر

هرگز کسی را در جنان دنیا نباشد آرزو / الا شهید راه حق گرچه بیابد کشک زر

چون مسلمی از صدق دل خواهد شهادت از خدا / یابد چو شهد آن درجتی میرد به تب یا درد سر

شهد انگو از مردگان دل مبند از این سخن / اندر جنان زندگان بخورند شربت هم ثمر

باب چهل و یکم در اسباب فقر و تنگدستی گوید

اسباب فقر و مدبری چهل چیز را میدان یقین / مسطور بین اندر کتب راوی است جعفر معتبر

طعمی مخور باشی جنب آبی مخور از نارزه / هم دور کن از خویشتن آوندهای منکسر

بولی مکن هم برهنه جاروب در شبها مزن / بگذار هم آوندها جانان من بکشاده سر

نی زن بگیرد نام شوی شو بگیرد نام زن / نی نام مادر نی پدر را روز بان دختر پسر

طعمی مخور هم بی ادبی بد دعا فرزند را / پرکاله باشد نانها آن را از درویشان مخر

قائم مپوشی جان من شلوار را در هیچگه / رشته ببند دستار هم گوشه بگیری از زبر

در خشک موشانه مکن استاده باشی هم مکن / شانه شکسته چون شود از وی بکن کلی حذر

مقراض موی شرمگه مستان مچی جانان من / هم موی را در شرمگه از حد نداری بیشتر

در پیش پیران هم مرو دیم آشیانه در شین / تخلیل دندان هم مکن چوبکه باشد از شجر

وقتی نوزی تو تی از سیر باشد یا بصل / چون عنکبوتی بنگری از خانه بکنی دورتر

زنده مپس مفگن بروبی در نمازی کاهلی / در کذب هم عادت مکن نی در فرج کن نظر

وقتیکه شوئی دست و رو خشکش مکن با ذیل خود / پوشند دوزی جامه هر چون بدتر شوی جان پدر

چو تو گذاری فجر را زودی میا مسجد برون / گردی بفاقه مبتلا آید به پیشت صد فقر

خوابے مکن در صبحدم ادبار آید پیش تو / سوگند بخوری است چون روزیت گردد بتر

در نفقه هم تنگی مکن فرزند و اهل خویشتن / دستے نشوئی و خوری برود ز تو اموال و زر

کاسه صحنک زود شو چو تو خوری طعمے درو / شیطان بلیسد اندرو باشد چنان بر سر سر

جنگ و جدل در خانه خود چون کنی تو روز و شب / از تو گریزد رزق تو هرگز نیاید پیش در

هر چه که گفتم مر ترا بنویس اندر جان و دل / محتاج گردی نے گہے هر روز یابی صد گهر

باب چهل و دوم در بیان توانگری و اهل سخاوت و غنا

اسباب دولت مال و زری چیز دانی بیشکے / گر تو کنی آن چیزها گنجے بیابی بیشتر

دائم گذاری چاشت را ترکے نگیری هیچگه / روزه بدار ایام بیض را باشی بخلوة یا سفر

پیوسته خیزی صبحدم هرگز نخسپی آن زمان / تسبیح گوئی روز و شب غفران بخواهی هر سحر

شکر خدا گو بیشتر مصحف بخر از مال خود / میخوان قرآن از بهر حق خدمت بکن مادر پدر

سورت جمعه شبها بخوان سوره مزمل روز و شب / دائم بخوانی واقعه از بعد مغرب اے پسر

ناخن چو خواهی تا بری روز پنجشنبه ببر / موزه که پوشی کفش هم باید که پوشی زودتر

چو تو بپوشی خاتمے پوش از عقیق اے جان من / محجوب حق اهد دست چون دستے بده مقصد ببر

عهدیکه بکنی با کسے نقصان مکن در عهد خود / جاروب چون مسجد زنی مالے بیابی بیشتر

حج بکن از بهر حق مکن زیارت مصطفی / اندر تجارت صدق را کن پیشوا هم رهبر

در خانه داری سرکه را خانه مکن خالی از آن / برکت چو خواهی مال خود درو گوسفندان نو خر

غسل جمعه دائم بکن خاصه که غسل ار بجا / در روز عاشوره بپز اضعاف ایام دگر

آمیز جو گندم بهم انگه از آن نانے بپز / غله که داری کیل کن از وزن کن کلی حذر

دستے بشو طعمے بخور گردی توانگر بیشکے / تنها چو باشی زن بکن بسیار یابی مال و زر

هر چه که گفتم پیش تو هشدار جمله کن عمل / تخلیل دندان هم بکن بنویس اندر دل جگر

باب چهل و سویم در بیان اسباب جنت گوید

جنت مقام صالحان انگه بیابی جان من
اعمال جنت آن بسی حدی ندارد هم عدد
اول بگوئی کلمه را از صدق دل هم خالصا
شادی رسان مر خلق را طعمی بده از بهر حق
اضیاف را اکرام کن عزو ی بکن با شرگان
رحمت چو آید پیش تو هرگز نیاری بر زبان
صالح چو بکنی کارها با حور شینی در جنان
اندر سرای جان و دل درویش و مسکین جای ده

یعنی فرج خویش را از زنا محفوظ دار و از شهوت پرهیز کنی

داری نگه فرج از زنان فحشی نگوئی بر زبان
همسایه پرسی دائما باشد بشادی یا بغم
خشمی فرو خور جان من عفوی بکن با مردمان
از ظالمان مظلوم را دادی بده انصاف هم
دائم بکن سنت ادا چون تو گذاری عصر را
از بعد هر فرضی بخوان کرسی بصدق جان و دل

بکنی عمل از بهر آن هر روزگاری خوبتر
زانجمله گویم هشت آن هست هفتادی سپر
باشی بر این ثابت شده مدت حیاتی در عمر
پوشی لباس مغفرت آئی بجنت هشت در
ستی بگویید چون کسی آن سر بکشا بر بشر
جمله مصائب همچنین پنهان بداری در جگر
احسان کنی با آنکسی کو با تو کرده بد بتر
فرمائی کار نفس را از کارهای سخت تر

منظور و شبهی طعم را یابی از آن میکن حذر
بیمار چون پرسی بسی جنت بیابی کشکر
بر صالحان دائم نشین ذکری بگو شام و سحر
کلمه شهادت در وضو میگو همی جان پدر
چیزی نخواهی از کسی تحمید گو شام و سحر
طبلی زنان جنت بر آمد چنین اندر خبر

باب چهل و چهارم در اسباب دوزخ گوید

دوزخ سزای کافران هم مفسدان هم ملحدان
از مرد نه صد نه بود از هر هزاری در جهان
مردم که در دوزخ رود آنجا بود ده سالها
اسباب دوزخ جملگی عشرین بدان با چار هم
شرکی چو آرد کس مدام دائم بود اندر آن
بخلی کند با هر یکی باشد متابع شهوتی

امر خدا ناکرده باشد مصاحب فاسقان
ترک جماعت هم جمعه عمدا بگیرد جان من
واقف نسازد از کسی هرگز نخواهد تا دهد
اندر مناهی جملگی بکند دلیر بیها بسی
نوحه کند بر مردمان سینه خراشد خد هم
بخور در با اودائما در پس بدی گوید ترا

باشند ساکن اندر آن عورز مردان بیشتر
نهصد نود نه از زنان از هر هزاری در سقر
موجب بگویم پیش تو بشنو ز مخلص مختصر
اندیشه کن در هر یکی از هر یکی میکن حذر
حقبه بود اندر آن از فوت وقتی زود تر
عجبی کند با مردمان خود را بداند خوبتر

عه فی جواب سلام که وعلیکم السلام است

تحقیر بکند بزرگان بر عالمان بکند قهر
نی رد سلامی او کند تمام باشد بی خبر
بکند ثنا بز و ر لقب کس را چو بیند از بشر
دشمن بداند مهمان آید همی چون پیش در
پاره کند هم جامه را با خود تراشد موی سر
بکند حسد بر جملگی از کبر نارد کس نظر

اسباب دوزخ بیحدست گفتن شمردن کی توان / گردد بزاران ورق قتیکه گویم مختصر
موجز بگویم یک سخن تا تو در آئی در جنان / امر خدا ری نجا کلی ز شهوت کن حذر
مباش خامش روز و شب سخنے بی فائده / نرمی بکن با مردمان خدمت بکن مادر پدر

باب چهل و پنجم در بیان ده سنت ابراهیم علیه السلام

ده چیز دانی از سنن سنت خلیل مصطفی / واجب شده اتباع آن مومنان جمله بشر
وان فرق کردن موی سر از ناصیه تا در قفا / مردم مخیر شد درین فرقے کند یا حلق سر
کعبه بسیدی حلق کن باشی مخیر بعد از آن / در غیر کعبه حلق نے الا بداری خوبتر
سبلت ببر چون ابروان باریک کن ایجان من / حلقے در وجائز بدان نزدیک علما معتبر
مسواک کن در هر وضوی چین همی موی بغل / گر حلق بکنی هم روا چیدن بود زان خوبتر
ختنه بکن در شرمگه چون هفت ساله و شود / یابی ثوابے از خدا هرگز نیاید در حصر
حلقے بکن در شرمگه باید نداری تا چهل / فارغ چو از حاجت شوی سنگے بگردان باید
آبے بکن اندر دهان هم آب بینے در وضو / هر ده که گفتم پیش تو یادش بکن اے نامور

قصد لوطت چون کند کس با کنیزک یا حرم / باشد روا در اکثر دفع کند از خود ضرر
باشد روا منکوحه را هم شوے گشتن در شرع / در حیض چون قصدے کند خوفے ندارد این قدر
هم اینچنین باشد روا گر قصد کشتن او کند / آدر کشد او پیش از آن واجب چیزی بل هدر
پنجے بدان از موذیان کشتی حل و حرم / هر پنج را موذی بدان موذی بکش حکم خبر
زاغ و حدات و کلب هم مردم گزد هر ساعتے / گزدم چهارم موش هم اندر مشارق کن نظر
هر جا که باشد موذیے مردم بود یا جانور / در حال کش اندر زمان هر گه بروئیابی ظفر
گربه کبوتر چون کشد قیمت نصابش ده درم / یا خود زیانے او کند اکثر چو آید در حجره
جائز بدان هم کشتنش میران بحلقش کارد / اما اگر کس بگذرد یابد ثوابے بیشتر
اسقاط کردن حمل را جائی نباشد اندرو / کردند بعضے رخصتے گر تو بداری خوبتر
در حره خواهی تا جہے از فرج بیرون آب را / رخصت طلب در جایه اذنش ز مولی معتبر
میخوان نجومے آنقدر تا تو شناسی وقت را / تزویج کردن قبله هم دیگر رفتن در سفر
بستان هدایه چون کسے بدهد ترا بهر خدا / قاضی چو باشی یا ملک از هدیه ها میکن حذر
سلطان فتوحے چون دهد فی الحال تا آن خرج کن / روے فتوحے کرده اند بعض مشایخ نامور
چون تو بیائی از سفر یکره بخانه در مرو / اول خبر کن سوے شان آنگه بیائی در صحن در
مصحف مبر در کشوری و آن زن که باشد حره هم / لشکر که دارد قوتے این هر دو را آنجا مبر

مصحف چو بینی کهنه هم سوده و هم ریخته
در جامه پیچ و دفن کن چون مردگان اندر قبر

آبی خورانی نیم شب فرزند تشنه یا زنی
جمله گناهان عمر تو مغفور گردد هم هدر

رنجی که بینی ساعتی بهر عیال و نفس خود
هم صدقه باشد نزد حق یابی جزای بیشتر

ظالم ستاند بیدرم از تو تعدی یا ستم
یابی ثوابی از خدا مقدار ده دینار زر

از خمر دنیا چون خوری یا چو پوشی یا حریر
جامه نیابی در جنان آنجا نیاشامی خمر

پرکاله یابی جامها افتاده اندر کوچها
چینی بسی یکجا کنی یا خسته باشد از ثمر

اندر زرع چین خوشه بعد از درودن خصم او
پوست انار و خربوزه جمعی کنی از در بدر

عه این ابیات بالا ملاحظه …

چینند گیرد نفع ازان باشد مباح و هم روا
بردشت چون شد ملک او در ملتقط میکن نظر

خصمش نخواهد جمع آن بخلی کند بر مردمان
جائز نباشد غیر را اندک بود یا بیشتر

اندر زمینی چون کسی گاوان نشاند یا غنم
سرگین شود بیند جمع یا چک هم انجا هم بعر

بادام و خرما گر کسی بدهد کسی را بهر آن
بکند نثاری بر شهی یا بر عروسی مه چهر

خوردن نباشد داشتن چیزی ازان او را روا
چیدن نباشد هم روا بادام باشد یا شکر

بالای پا دچون کسی بر مردمان از بهر آن
تا آدهد صدقه بسی سرجا که بیند مفتقر

او را حرام ست بی شکی زان مال خوردن یکدرم
درویش باشد گرچه او این حکم در خالی نگر

خلقی بچینند هم خورد انگور و جوز و چلغوزه
باشد حلال و هم روا از من شنو جان پدر

خواهد معلم اجر چون یا خود مؤذن بر اذان
جائز نباشد در شرع مشروط باشد چون اجر

بر داشتن از مانده زله حرام ست بی شکی
گر خصم گوید از فضول بردار و خوش خرم بخور

چون تو شوی مهمان کس در طعم او بخشش مکن
جز استخوان کس رامده جانان من چیز دگر

مردار باشد تو پستی بیش از دباغت بیع او
جائز نباشد در شرع هم بیع اشعار ای پسر

چون تو ببینی مردمی گل میخورد منعش بکن
فرعون و هامان یکدگر خوردند گلها بیشتر

عه این بیت با بیت لاحق قطعه بنداست

برده خری چون گل خورد باریک بینی مو او
یا خود نشان چوب و لت اندام او آید نظر

دیگر کنیزک طعم را از دیگران بیجد خورد
ردی بکن آزا مخر اندر خلاصه کن نظر

مسجد چو بینی تنگ چون باز مین جب را او
بستان ز خصمان زودکن قیمت بده هم سیم و زر

اصحاب احمد مصطفی از بهر کعبه همچنین
داوند قیمت خصم را گردند قدری هم جبر

تا قص قبائی چون کنی از بهر مؤمن مسلمی
تنها شوی مغفور تو خواندم چنین اندر خبر

در بعض نسخه کامل قبائی آمده است

عه هم تو خود پوشی دهم مادر و پدر تو

کامل قبائی چون کنی از جان و دل ای جان من
پوشی لباس مغفرت هم خویش و مادر هم پدر

تا میتوانی جان من بر مؤمنان تعظیم کن
فاسق چو بینی مبتدع میکن اهانت بیشتر

چون مدح فاسق کس کند عرش خدا لرزد چنان
گوئی که افتد بر زمین گردد زمین زیر و زبر

بینی چو فاسق مبتدع از جان و دل دشمن بدان
یابی جزا نزدیک حق ایمانت گردد معتبر

توفیق گر باشد ترا کاری بکن تعجیل تر
این وقت را دان نعمتی هر ساعتی دار دگر

امروز گر طاعت کنی فردا جزا باشد ترا
گر طالبے از صدق دل خواہد کہ یابد راہ حق
گر راہ خواہی بہر حق از صدق پیوندی درد
چون تو کنی عصیان گنہ یابی سزا اندر سقر
چون صبر بکنی بیشکے باشد چو سنگے سیم و زر
باید درون خویش را خالی کنی از کس دگر

باب چہل و ششم در ختم کتاب و مناجات بحضرت باریتعالی

یا رب مرا گردان چنان از راہ لطف و مرحمت
باشم تونگر دل چنان از کس نخواہم حاجتے
راضی بفقر و فاقہ ہم باشم بکنج اندرون
چون سگ شمارم غنیا شاہان نیارم در نظر
فارغ نشینم شاد و خوش بیرون نیایم پیش در
ممنون نعمت سفلگان مارا مگردان تا حشر

از بہر رزق ہم وقتے پریشان دل مکن
یا رب بحق مصطفےٰ ہم انبیا ہم اولیا
عاشق برو جملہ جہان از اندرون جان خود
یا رب بصبرم چنان جز تو نخواہم کس دگر
گردان چنان این تحفہ را مقبول گردد بحر و بر
بخنند پاکان جائے او دارند بالا چشم و سر

الفت چنان خلق خراین نخواہد سیکسی
رنجے کشیدم مدتے ہم دردہا چون دردزہ
نظرے چو بینی اندرو بینی سلوک و پندہا
تالیف چون بکند کسی یا خود نویسد داستان
ہر جا کہ بیند مردمی تعویذ او این مختصر
تا من بزادم اینچنین بحر معانی نامور
ہر جنس در وے حکمتے فقہ و کلام و ہم خبر
جز مثنوی ناید نکو تحفہ نوشتم یک شعر

از فقیر میر شارح کتاب ہذا منکہ ہستم بلبل خوشگوی بستان سخن

اصحاب علم و معرفت ہر گہ کہ بیند سوئے او
خود عیب را ہم جملگی جز عیب در من ہیچ نے
گردم ہوس چون زاغکان رفتار کبکان تا کنم
گر یک سخن زین جملگی یابد قبولے نزد حق
دارم امیدے از خدا خواند اگر صاحبدلے
ابیات گفتم جملگی ہفصد بدان شتاد و شش
ہفصد نود ہم پنج دان ہجرت محمد مصطفےٰ
علیہم بگیرد بہر حق ہم راست بکنند زود تر
صد عیب یابی ہر سخن ہرگز نیابی یک ہنر
از یاد شد رفتار من گشتم خجل ہم منکسر
نازم چو شاہان در جہان گردم سخندان معتبر
بکنند ز دل ما را دعا یابم نجاتے در قبر
ابواب او شد چہل و پنج اندر حساب و ہم حصر
عاشر ربیع الآخرین وقت صبحے روز قمر

تمت

مبارکباد برائے تاجر کتاب ہذا یعنی تحفہ نصایح وصلائے خوشخبری برائے طالبان و شائقان بعہ تاریخ من کلام ہیچمدان میر افضل المتخلص بمایہ ساکن چوکی درب حالوارد موضع لالہ کالہ نزد ارباب غلام حیدر خان سلمہ المنان قطعہ

قطعہ تاریخ	وے قسم چہ مثل او دیگر نباشد سیکس / میکند ہر گونہ الطاف و عنایات و کرم	حیدر کرار لالہ بامدار و نیکنام / با غریبان دائما از روئے اخلاص تمام

بیا ای تاجر این مسرت مبارک
بخط خوب و نکات لطیفہ
رسید طالبان و شائقان زود
بہ بست و دوم از آخر جمادی
اگر خواہی ز ابجد سنہ او
بیک جا جاشتے کہ چاپہ
زچاپ تحفہ خوشحالت مبارک
در آمد باہمہ زینت مبارک
دمید جان و دل قیمت مبارک
تیار آمد بصد شوکت مبارک
چنین دیگر بگوئم زہے مبارک
بغیر از جاید باہمت مبارک
شناخت ہست گر از روئے عنایت
عذرا خام اندر دیدہ بشکست
دل و جان را فدا سازید گیرید
بسال ہجری او صد و بیست
بتاریخ احق این تحفہ نامی
بخاموشی گزاہی خامہ علیہ
سلیں تحفہ خوش صورت مبارک
دو چشمش کو ببین تو مبارک
دگر نایید چنین جلعت مبارک
مہیا شد درین فرصت مبارک
بچاپ آمد ہمین کرت مبارک
ہمین تاریخ با شوکت مبارک

أيضاً منه بطريق الاشتهار

به تصریف زر تاجر نیک بین
شده تحفه کنون بی نظیر
به خرج کثیر آن محمد امیر
سوال وجواب اندرو کرده سیر
ز نکات خوش رنگ شد چون بهار
بود منتهی گرچه زور روی تاب
نشد هیچ از تاجران را جو از
بغیر از امیر محمد بهین
وگر کرد طبعش کس از تاجران
من اطلاع کردم بهر نیکنام
بتصحیح وتنقیح عبد الرشید
به کلک خود این تحفه را تحفه کرد
به بست ودویم از جمادی اخیر

امیر محمد سعادت گزین
بسی تازه زهیچو بدر منیر
درو نکته‌ها کرده آسان و نیر
دل مبتدی تا شود زو عبیر
سوال وجواب اندرو زیب دار
ولی مبتدی را کند شوق یاب
که طبع آرد این تحفهٔ دلنواز
بطبعش نیارد کس از تاجرین
ز نفعش به بیند هزاران زیان
ز سوداگران کتب خاص وعام
که شد کاتبش هم بجهد جدید
بدیده کند وصف هست آنکه مرد
شد آراسته تحفهٔ دلپذیر

سنش بود جاری سه صد یک هزار
زیاده بروسی وسه شد قرار

... محمد عبد الرحمن ... حاجی میر محمد مرحوم تاجران کتب شهر پشاور بازار قصه خوانی